

MIGHTY CHRIST

Touching Glory

R. C. SPROUL

=====

Ebrahim Ahmadinia

فهرست

مقدمه

| | |
|----------------------|--------------------------------|
| بخش اول : عیسی کیست؟ | بخش دوم : اعمال عیسی |
| ۱- پسر انسان | ۷- نیاز به کفاره |
| ۲- نبی و مسیح | ۸- گناه و بازخرید |
| ۳- راز مسیح | ۹- مسیح فدیة ما |
| ۴- عیسی خداوند است | ۱۰- برکت یا لعنت؟ |
| ۵- جلال خدا | ۱۱- تقویت ایمان ما |
| ۶- اسقف جانهای ما | ۱۲- عادل شمردگی به وسیله ایمان |

مقدمه

در آخرین تابستان زندگی و خدمت عیسی در این دنیا و قبل از رفتن او به اورشلیم که منجر به رنج و مرگ وی شد، او و شاگردانش با بحرانی سخت روبرو شدند.

بعضی اوقات هنگامی که به زندگی و خدمت عیسی می‌اندیشیم فکر و ذهن خود را بیش از حد بر وقایع اطراف آن متمرکز می‌کنیم و فکر می‌کنیم که او در جلیل، از شهری به شهری می‌رفت و مرتب به اورشلیم مسافرت می‌کرد و از آنجا به جای دیگر می‌رفت و همیشه گروه بسیار زیادی از مردم به دنبال او بودند که او را تحت فشار می‌گذاشتند و همه آنها می‌خواستند که هر کلمه‌ای را که بر زبان می‌آورد بشنوند.

در واقع اگر با دقت به شرح مأموریت عیسی در این دنیا نگاه کنیم خواهیم دید که دیدگاه عمومی جامعه درباره عیسی مشابه بازار بورس نیویورک بود که بسیار ناپایدار و مرتب بالا و پایین می‌رفت.

بعضی وقتها مخصوصاً در ابتدای رسالتش هنگامی که مردم با دیدن معجزاتی که عیسی پشت سر هم در قانا یا کفرناحوم یا جاهای دیگر انجام می‌داد با شور و شوق و فریاد از او استقبال می‌کردند. اما بعدها به لحظاتی برمی‌خوریم که طبق روایات صریح عهد جدید، مردم کم کم آن شور و شوق و شیفتگی را از دست دادند و اعمالی که عیسی انجام می‌داد باعث سرخوردگی و سردی مردم می‌شد.

تغییر دیدگاه مردم نسبت به عیسی بعد از آنکه او بیش از پنج هزار نفر را تنها با پنج قرص نان و دو ماهی غذا داد بیشتر شد. این واقعه در نزدیکی دریای جلیل روی داد که جزئیات آن در باب ۶ انجیل یوحنا نوشته شده است. مردم بعد از آنکه سیر شدند می‌خواستند عیسی را پادشاه خود سازند. وقتی عیسی خواسته آنها را نپذیرفت و توضیح داد که دلیل آنان برای پیروی از او اشتباه است، آنها عصبانی شدند و او را ترک کردند. وقتی این شاگردان در نیمه راه او را ترک کردند عیسی رو به سوی چند نفری کرد که باقی مانده بودند و از آنها پرسید: «آیا شما نیز می‌خواهید بروید؟» و پطرس در جواب وی گفت: «خداوندا، نزد که برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است و ما ایمان آورده و شناخته ایم که تو مسیح پسر خدای زنده هستی».

اما نه تنها مردم عادی جلیل نظر خود را نسبت به عیسی تغییر می‌دادند بلکه مخالفتهای منسجم و یکپارچه‌ای در اورشلیم در حال

شکل گیری و افزایش بود. رهبران و رؤسای مذهبی اورشلیم از تعالیم عیسی مخصوصاً از انتقادات وی نسبت به آنها از کوره در رفته بودند. آنها درباره او توطئه می کردند که چگونه او را بکشند (مرقس ۳: ۶). همچنین هیروودیس آنتیپاس فرمانروای یهودیه، نسبت به اقداماتی که او آنها را جاه طلبی سیاسی عیسی می دانست دچار سوء ظن عمیقی شده بود و به دقت فعالیت‌های عیسی را زیر نظر گرفته بود (لوقا ۹: ۹؛ ۱۳: ۳۱).

تمام این امور با هم جمع شدند و منجر به ایجاد فضایی در اورشلیم و اطراف آن و در سرتاسر منطقه یهودیه شد که ماندن عیسی در آنجا دیگر خالی از خطر نبود.

تصویر عیسی در عهد جدید هرگز تصویر آدم ترسویی نیست که از برخورد یا مقابله فرار کند. اما مواقعی پیش می آمد که عیسی می گفت: «ساعت من هنوز نرسیده است» (یوحنا ۷: ۶، ۳۰؛ ۸: ۲۰). گویی منظور عیسی این بود که «من خودم مکان و زمان برخورد نهایی با رهبران و رؤسا را تعیین خواهم کرد. من طبق برنامه یا خواسته آنها حرکت نمی کنم.»

بنابراین وقتی زمان این بحران فرا رسید عیسی با تعداد اندکی از شاگردانش عقب کشید و اورشلیم و یهودیه را ترک کرده به شمالی ترین نقطه جلیل رفت. در آنجا که از ازدحام جمعیت دور و با شاگردانش تنها بود عیسی و شاگردانش مدت زمان کمی در شهر کوچکی به نام قیصریه فیلیپس بسر بردند. (نباید قیصریه فیلیپس را با شهر قیصریه در ساحل مدیترانه اشتباه کرد که به افتخار امپراتور اغسطس قیصر بنا شد و بعدها یکی از بزرگترین شهرهای فلسطین گردید).

قیصریه فیلیپس نه در ساحل دریا بلکه در داخل سرزمین قرار داشت و به وسیله فیلیپس، تترارک آن منطقه بازسازی گردید. این شهر در نزدیکی کوه حرمون بنا شده بود، نزدیک چشمه و نهرهای کوچکی که با هم نقطه شروع رود اردن را تشکیل می دادند. در آنجا عیسی شاگردانش را به کناری کشید و سؤالی بسیار اساسی و تعیین کننده از آنها پرسید.

در شش فصل اول این کتاب به بررسی این سؤال - عیسی کیست؟ - خواهیم پرداخت. سپس در بخش دوم که آن هم دارای شش فصل است روایات کتاب مقدس درباره اعمال عیسی و نقش آنها در زندگی و نجات ما را بررسی خواهیم کرد.

بخش اول عیسی کیست؟

فصل اول پسر انسان

هنگامی که عیسی به نواحی قیصریه فیلیپس آمد، از شاگردان خود پرسید: «مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می گویند؟»
(متی ۱۶:۱۳)

وقتی عیسی این سؤال را از شاگردانش پرسید آیا در شیوه پرسیدن او چیز عجیبی به چشم می خورد؟ او مستقیماً از شاگردانش سؤال نکرد که «شما درباره من چه می گویند؟»
گفته می شود هنگامی که لیندون جانسون رئیس جمهور ایالات متحده بود، هر بار که رسانه های گروهی با او مصاحبه می کردند او به آخرین نظر سنجی های مؤسسه گالوپ اشاره می کرد. او همیشه می دانست که نظر و دیدگاه کلی جامعه چیست. ما بعضی وقتها نسبت به سیاستمداران بدبین و معترض هستیم چونکه به جای هدایت کردن مردم، به سمتی حرکت می کنند که مردم، خود از قبل به آنجا رسیده اند!

اما عیسی رهبری این گونه نبود. عیسی به نظرات و افکار جمعی مردم اهمیتی نمی داد و طبق خواسته آنها عمل نمی کرد. او اهداف و برنامه هایش را خود تعیین می کرد. بنابراین وقتی درباره نظر مردم از شاگردانش سؤال نمود سؤالش این نبود که «مردم مرا که می دانند؟» بلکه در عوض، در همان لحظه ای که عیسی در مورد نظر مردم درباره خودش سؤال می کند، عنوانی را بکار می برد تا خود را به شاگردانش بشناساند: او خود را با عنوان «پسر انسان» نام می برد. روش استفاده عیسی از این عنوان ما را به مطالبی غیر معمول می رساند.

عناوین و القاب مشهور عیسی

اگر به این منظور، چهار انجیل یا تمام عهد جدید را یک بار از اول تا آخر بخوانید و بخواهید ببینید که کدام عنوان بیشتر از همه برای عیسی بکار رفته به چه نتیجه ای می رسید؟

بدون شک پاسخ شما عنوان «مسیح» است. در حقیقت، این عنوان عیسی، آن چنان در عهد جدید مکرر بکار رفته که بسیاری از مردم فکر می کنند کلمه مسیح بخشی از نام اوست. اما نام او «عیسی بار یوسف» بوده است. نام او عیسی و مسیح لقب اوست. بعداً در فصل دوم این لقب را بیشتر بررسی خواهیم کرد اما در اینجا ذکر این نکته ضروری است که کلمه «کریستوس» به معنی «مسیح» معادل یونانی کلمه عبری «ماشیح» است. پس وقتی در عهد جدید نوشته شده «عیسی مسیح» یعنی «عیسی ماشیح».

دومین عنوانی که در عهد جدید بیشتر از همه برای عیسی بکار رفته عنوان «خداوند» است. معنی و مفهوم این عنوان را در فصل چهارم خواهیم دید. در جای سوم، عنوان «پسر انسان» قرار دارد که حدود ۸۰ بار آمده است. نکته مهم و عجیب درباره کاربرد این عنوان این است که عیسی بیش از همه از این عنوان برای خود استفاده می کرد و تنها دو یا سه بار شخص دیگری غیر از عیسی آن را بکار برده است.

در کلاسهای تعلیم بزرگسالان و حتی در آموزشگاه های تعلیم الهیات متوجه این نکته شدم که اگر از شرکت کنندگان یا دانشجویان سؤال کنم «چرا عیسی خود را پسر انسان می نامید؟» همه تقریباً جوابی یکسان می دادند. عموماً جواب می دادند که «پسر انسان» عنوانی است از روی فروتنی که عیسی با استفاده از آن توجه مردم را به فروتنی خود و همچنین مشابهت و یکی بودن خود با بقیه انسانها

جلب می کرد. هر چند این جواب تا حدودی درست است اما رسا و کافی نیست.

از عناوین دیگری که در عهد جدید برای عیسی بکار رفته عنوان «پسر خدا» است. از همان ابتدای تاریخ مسیحیت، کلیسا به این اصل ایمان خود اعتراف کرده که عیسی هر چند یک شخص است اما دارای دو طبیعت، یکی الهی و دیگری انسانی است. بنابراین اگر فکر کنیم که عنوان «پسر خدا» در عهد جدید برای بیان الوهیت عیسی بکار رفته خیلی راحت به این نتیجه می رسیم که عنوان «پسر انسان» به انسانیت او اشاره دارد. اما این نتیجه گیری سریع ما را دچار مشکلات زیادی می کند به این دلیل ساده که چنین نتیجه گیری اعتبار و ارزش چندانی ندارد. در غیر این صورت، وضعیت کاملاً بر عکس می شود.

در کتاب مقدس عنوان «پسر خدا» برای فرشتگان و همچنین انسانها بکار رفته مخصوصاً برای کسانی که به طور خاص از خدا اطاعت می کنند. این به آن معنی نیست که عنوان «پسر خدا» هیچ ربطی به الوهیت مسیح ندارد، این ارتباط مخصوصاً اگر در اشاره به عیسی باشد به خوبی پیداست. اما خود عبارت «پسر خدا» اغلب به مخلوقات خدا اشاره دارد و الزاماً بیانگر الوهیت نیست. به همین ترتیب عنوان «پسر انسان» هر چند به همبستگی عیسی با انسانیت بشر اشاره می کند اما نکته مهم در کاربرد این عنوان در کتاب مقدس این است که بر عظمت والای مسیح تاکید دارد.

رؤیای دانیال

عیسی دو هزار سال قبل، عبارت «پسر انسان» را از پیش خود نساخت بلکه ریشه آن به عهد عتیق مخصوصاً به کتاب دانیال نبی برمی گردد. تفسیر کتاب دانیال کار چندان ساده ای نیست چونکه ادبیات و نگارش آن به سبک مکاشفه ای، همراه با تصاویر زنده و برجسته است.

دانیال نبی در باب هفتم کتاب خود به توصیف رؤیایی می پردازد که خدا در قدس آسمانی به او نشان داد. او توسط روح برده شد همان طور که یوحنا به هنگام نوشتن کتاب مکاشفه در جزیره پطمس در روح شد. به دانیال این امتیاز ویژه داده شد که وارد آسمان شود و درون آن را مشاهده کند. او در بازنویسی آنچه دیده بود از تصاویری روشن و شفاف برای توصیف تجربیاتش استفاده می کند. اگر با کتاب مکاشفه یوحنا آشنایی داشته باشید متوجه خواهید شد که رؤیای یوحنا تقریباً تکرار کلمه به کلمه صحنه مذکور در کتاب دانیال است.

قبل از هر چیز دانیال به توصیف مشاهدات خود در رؤیایش می پردازد:

«و نظر می کردم

تا کرسی ها برقرار شد

و قدیم الایام جلوس فرمود

و لباس او مثل برف سفید

و موی سرش مثل پشم پاک

و عرش او شعله های آتش

و چرخهای آن آتش ملتهب بود.

نهری از آتش جاری شده

از پیش روی او بیرون آمد.

هزاران هزار او را خدمت می کردند

و کرورها کرور به حضور وی ایستاده بودند.

دیوان برپا شد

و دفترها گشوده گردید» (دانیال ۷: ۹-۱۰)

آیا متوجه تصویر شدید؟ هنگامی که دانیال در حال مشاهده بارگاه آسمانی بود کسی را دید که بر تخت جلال خود نشسته و او را با عنوان «قدیم الایام» نام می برد که منظور وی خدای پدر است که در شکوه و جلال پادشاهی بر تخت نشسته است و در اطراف او هزاران هزار فرشته حضور دارند.

صحنه ای که در اینجا به تصویر درآمده، صحنه دادگاهی است که قاضی در جای خود نشسته، دادگاه رسمیت یافته و دفترها باز شده اند. می توان تصور کرد که این تجربه چقدر برای نبی پرهیجان بوده است: دیدن آینده ای که در آن، قدیم الایام بر تخت اقتدار و داوری نشسته است. اما دانیال همچنان به نگاه کردن ادامه می دهد و آن را این گونه بیان می کند:

«در رؤیای شب نگریستم و اینک مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم الایام رسید و او را به حضور وی آوردند. و سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قومها و امتهای و زبانها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد» (۷: ۱۳-۱۴).

دانیال می گوید که «در آسمان نظر کردم و هنگامی که دادگاه شروع به کار کرد و دفترها باز شدند، ناگهان ابرشکیناه (Shekinah) را دیدم و این ابر بیانگر تجلی و ظهور جلال خیره کننده خود خدا به صورتی مرئی، ملموس و قابل درک است. و در این ابر که به حضور تخت می آمد کسی بود که پسر انسان نامیده می شد. این پسر انسان مستقیماً به حضور قدیم الایام آورده شد و به او معرفی گردید. سپس قدیم الایام فرمان داد که سلطنت، جلال و ملکوت جاودانی به او داده شود.» آنچه دانیال دید بلند و سرافرازی مسیح بود.

در اینجا فرصت این نیست که تمام موارد کاربرد عنوان «پسر انسان» در عهد عتیق و جدید را تک تک بررسی کنیم اما این عنوان الزاماً نه برای توصیف انسانی است که محدوده اعمالش این دنیا است بلکه توصیف کننده وجودی آسمانی است. مربوط به کسی است که حضور قدیم الایام در آسمان را ترک نمود، انسان شد و پس از سکونت موقتی او بر روی زمین، به جایگاه اولی که از ابتدا داشت یعنی به آسمان بازگشت، آنجا که سلطنت، جلال و ملکوت به او داده شد.

وقتی عیسی از مردگان برخاست شاگردانش را به روی کوه زیتون برد و از آنجا این دنیا را ترک نمود. اتفاقی نیست که کتاب مقدس در توصیف این واقعه می گوید که او در ابری درخشان که او را از چشمان ایشان در ربود به آسمان صعود کرد (اعمال ۱: ۹). حضرت لوقا نویسنده کتاب اعمال رسولان، عزیمت عیسی از این دنیا به آسمان را بیان می کند اما از ورود او به آسمان چیزی نمی گوید. ورود عیسی به آسمان همان رؤیایی است که دانیال دید.

عیسی در جریان ملاقات خود با نیکودیموس گفته بود: «کسی به آسمان بالا نرفت مگر آن کس که از آسمان پایین آمد یعنی پسر انسان» (یوحنا ۳: ۱۳). در حقیقت او به طور مکرر به این موضوع اشاره می کرد که موطن اصلی اش نه بیت لحم بود و نه ناصره. درست است که او در بیت لحم به دنیا آمد و در ناصره بزرگ شد اما قبل از تولد خود در این دنیا، وجود داشت. او مرتباً بر این حقیقت تاکید می کرد که از بالا یعنی از جانب پدر آمده است، قبل از آنکه به آسمان بالا رود از آسمان نازل شده بود.

دو واقعه در زندگی عیسی

دو واقعه در رسالت عیسی، توجه ما را به اهمیت و معنی عنوان «پسر انسان» جلب می کند.

یک بار در شهر ناصره، عیسی مرد مفلوجی را شفا داد و در حین شفا دادن به او گفت: «ای فرزند، خاطر جمع دار که گناهاقت از تو بریده شد» (متی ۹: ۲). به محض اینکه رؤسای مذهبی این را شنیدند عصبانی و خشمگین شدند. آنها فکر می کردند که عیسی انسانی معمولی است و خود را به جای خدا گذاشته است.

ما مردم قرن بیستم [بیست و یکم] به سخنان و بشارتهای مبشرین و کشیشان عادت کرده ایم که وعده آمرزش خدا را به کسانی که از گناهان خود توبه می کنند بشنویم. عیسی به کلیسا مأموریت و فرمان داده که بخشش گناهان را به نام او اعلام کند و به همین دلیل این موضوع باعث رنجش و دلخوری ما نمی شود.

به هر حال در جامعه یهودیان قرن اول، جای هیچ شک و تردیدی نبود که تنها کسی که قدرت بخشیدن گناهان را دارد فقط و فقط

خداست. با این وجود وقتی عیسی می‌خواست آن مرد مفلوج را شفا دهد به او نگفت که «برای تو دعا می‌کنم تا پدرم گناهان تو را ببخشد.» او قاطعانه اعلام نمود که «گناهانت آمرزیده شد.» به همین دلیل است که بعضی از حاضرین عصبانی شدند و او را به کفرگویی متهم کردند.

اما عکس‌العمل عیسی در مقابل آنها چگونه بود؟ «عیسی خیالات ایشان را درک نموده گفت: صصاز بهر چه خیالات فاسد به خاطر خود راه می‌دهید؟ زیرا کدام سهل‌تر است، گفتن اینکه گناهان تو آمرزیده شد یا گفتن آنکه برخاسته بخرام؟ لیکن تا بدانید که پسر انسان را قدرت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست... صص آنگاه مفلوج را گفت: صصبرخیز و بستر خود را برداشته به خانه خود روانه شو.» (متی ۹:۴-۶).

عیسی با این کار خود درسی به آنها تعلیم داد. او معجزه را به این خاطر انجام داد که بینندگان بدانند که او، پسر انسان، قدرت آمرزیدن گناهان را دارد. کار عیسی بیانگر فروتنی و تواضعی نیست که خود را ناچیز و حقیر می‌شمارد و معاصرانش این را به خوبی درک می‌کردند. وقتی شنیدند که عیسی می‌گوید پسر انسان قدرت آمرزیدن گناهان بر روی زمین را دارد می‌دانستند که او ادعای الوهیت می‌کند.

مورد دوم وقتی بود که در یک روز سبت، شاگردان عیسی به هنگام عبور از میان مزارع، شروع به خوردن خوشه‌ها کردند (مرقس ۲:۲۳-۲۸). فریسیان اعتراض کردند که این کار شاگردان، نقض قوانین تورات است. عیسی در توضیح اینکه چرا به شاگردانش اجازه داده که از خوشه‌ها بخورند گفت: «سبت به جهت انسان مقرر شد نه انسان برای سبت. بنابراین پسر انسان مالک سبت نیز هست.»

اگر خود را به جای یهودیان قرن اول بگذاریم بهتر متوجه وضعیت خواهیم شد. آنها می‌دانستند و ایمان داشتند که تنها خالق زمین و آسمان، مالک و سرور سبت است. سبت نه توسط موسی بلکه بوسیله خود خدا مقرر شده بود و به همین خاطر وقتی عیسی گفت: «پسر انسان مالک سبت است» منظورش این بود که «پسر انسان خداست.»

چنانچه این دو واقعه را با هم در نظر بگیریم متوجه این نکته می‌شویم که عنوان «پسر انسان» از پیش بیانگر قدرت الهی برای آمرزش گناهان و قدرت و مالکیت بر سبت و قوانین آن است. این دو حوزه هر دو اختصاصاً متعلق به خداست و از این رو وقتی عیسی از این عنوان برای توصیف خود استفاده کرد منظورش آن بود که او خداست.

فصل دوم

نبی و مسیح

هنگامی که عیسی به نواحی قیصریه فیلیس آمد، از شاگردان خود پرسیده گفت: «مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می گویند؟» گفتند: «بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا.» ایشان را گفت: «شما چه؟ مرا که می دانید؟» شمعون پطرس در جواب گفت که «تویی مسیح، پسر خدای زنده» (متی ۱۶: ۱۳-۱۶).

در فصل اول، سؤال عیسی از شاگردان را بررسی کردیم که «مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می گویند؟» دیدیم که عیسی با استفاده از عنوان مورد علاقه خود یعنی «پسر انسان» الوهیت خود را به شاگردانش آشکار نمود. در این فصل جواب شاگردان به سؤال عیسی را مطالعه خواهیم کرد.

همان طور که در مقدمه اشاره کردم افکار عمومی درباره عیسی همیشه نوسان داشت. در ابتدای رسالت وی مردم معتقد بودند که او مسیح است اما تلقی آنها از مسیح تا حدود بسیار زیادی جنبه سیاسی داشت. آنها در انتظار کسی بودند که ایشان را از سلطه رومیان آزاد کند. وقتی عیسی از قرار گرفتن در چهارچوب این نوع تلقی از مسیح خودداری کرد مردم در مورد هویت و شخصیت واقعی او دچار تردید و سردرگمی شدند. شاگردان در جواب عیسی گفتند: «بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا.» این جمله مجموعه دل انگیزی از جواب است.

عیسی و یحیی تعمید دهنده

چرا بعضی ها فکر می کردند که عیسی، یحیی تعمید دهنده بود؟ چگونه می توانستند عیسی را با یحیی اشتباه بگیرند؟ در واقع عیسی آن چنان با یحیی تعمید دهنده تفاوت داشت که گاهی باعث لغزش مردم می شد.

«مردمان این نسل را به چه تشبیه کنم و مانند چه می باشند؟ اطفالی را می مانند که در بازارها نشسته یکدیگر را صدا زده می گویند: صبرای شما نواختیم رقص نکردید و نوحه گری کردیم گریه ننمودید. صص زیرا که یحیی تعمید دهنده آمد که نه نان می خورد و نه شراب می آشامید، می گویند صصدیو دارد. صص پسر انسان آمدن که می خورد و می آشامد می گویند صصاینک مردی است پرخور و باده پرست و دوست باجگیران و گناهکارانصص اما حکمت از جمیع فرزندان خود مصدق می شود» (لوقا ۷: ۳۱-۳۵). وقتی یحیی تعمید دهنده ظاهر شد مانند مردمان وحشی بود، لنگی بر کمر داشت و غذای او تنها ملخ و عسل بری بود. او هرگز لب به شراب نزد و ظاهراً با هیچ گونه تفریح و سرگرمی میانه ای نداشت. اما وقتی عیسی ظاهر شد، او را متهم به میگساری و پرخوری می کردند چونکه در مراسمی مانند جشن عروسی در قانا شرکت می کرد. پس چرا بعضی ها این دو را با هم اشتباه می گرفتند؟ در حقیقت عیسی و یحیی مشترکات زیادی داشتند. آنها نه تنها خویشاوند بودند (لوقا ۱: ۳۶) بلکه وقتی یحیی رسالت آشکار خود را شروع کرد، پیام او برای قوم اسرائیل این بود: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است» (متی ۳: ۲) عیسی نیز رسالت زمینی خود را با پیامی مشابه یحیی آغاز کرد: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است» (متی ۴: ۱۷).

درست است که در زمان وقوع گفتگوی عیسی با شاگردانش در قیصریه فیلیس، هیروودیس یحیی را به قتل رسانده بود اما در یک دوره زمانی کوتاه در اسرائیل، یحیی تعمید دهنده شهرت بیشتری از عیسی داشت. یحیی اولین نبی بعد از یک دوره چهار صد ساله بود، او دست به روشها و اقدامات بنیادینی مانند تعمید یهودیان زده بود و پادشاه وقت را به خاطر روش زندگیش به زیر سؤال کشیده بود. تمام این وقایع باعث بوجود آمدن بحث و جدلهای زیادی شده بود و نهایتاً سبب معروفیت هر چه بیشتر او در تمام کشور گردید. به همین دلیل هنگامی که او به طور ناگهانی از انظار عموم ناپدید شد و شایعه قتل او همه جا بر سر زبانها افتاد کمتر کسی آن را

باور می‌کرد. بعضی از مردم هنوز در انتظار پدیدار شدن مجدد یحیی تعمید دهنده و از سرگیری رسالت افسانه‌ای او بودند. به همین دلیل وقتی کسی پیدا شد که مانند یحیی موعظه می‌کرد، مانند او شجاع و نترس بود و مانند یحیی مأموریتی نبوتی را اجرا می‌کرد، مردم به این فکر افتادند که «عیسی همان یحیی تعمید دهنده است که بازگشته است».

علاقه آنها به عیسی احتمالاً بر اساس آخرین نبوت در عهد عتیق بود که در اواخر کتاب ملاکی نبی نوشته شده است، خدا وعده داده که قبل از آمدن روز خداوند، ایلیای نبی را به این دنیا خواهد فرستاد. یهودیان تا به امروز در طی برگزاری مراسم عید فصح یک صندلی را برای ایلیا خالی می‌گذارند. در دوران عیسی شور و هیجان زیادی در مورد فرا رسیدن ملکوت خدا وجود داشت. مردم می‌گفتند: اگر عیسی، مسیح نیست پس او باید همان پیشگام مسیح باشد. مردم می‌دانستند که عیسی نبی است.

احتیاجی به این نیست که به طور مفصل، دلایل محتمل اینکه چرا مردم به این شخصیتها فکر می‌کردند را بررسی کنیم اما دقت کنید که همه آنها در یک چیز مشترک بودند و احساس عمومی بر این بود که عیسی نبی است. در نظر اسرائیلیان، نبی بودن به معنی پیشگویی کردن آینده یا طالع بینی یا فال بینی نبود. در الهیات یهود، نبی کسی بود که به صورت استثنایی عطایا از خدا یافته بود و توسط او مسح شده بود تا کلام خدا را برای قوم بازگو کند.

وقتی روح خدا بر نبی نازل می‌شد و نبوتی می‌کرد نمی‌گفت «قضاوت من این است» یا «به نظر من» یا «من این طور و آن طور فکر می‌کنم» او اعلام خود را با این کلمات شروع می‌کرد: «کلام خداوند این است» یهودیان معتقد بودند که نبی مأموری است که از طریق او مکاشفه الهی صورت می‌گیرد.

در قوم اسرائیل دو نوع خدمت از اهمیت دینی بالایی برخوردار بودند، یکی کهانت و دیگری نبوت، کاهن و نبی. کسانی که برای این خدمتها مأمور می‌شدند مشترکات زیادی داشتند. خدا آنها را مسح می‌کرد، خدا آنها را جدا می‌کرد، خدا به آنها عطایا می‌بخشید و آنها به عنوان واسطه و میانجی عمل می‌کردند.

امروزه وقتی به واسطه یا میانجی می‌اندیشیم تصویر کسی در ذهنمان می‌آید که بین دو نیروی دشمن مانند کارگران و کارفرمایان ایستاده است. اما شفیع در مفهوم کلاسیک آن به معنی کسی بود که در بین دو گروه قرار می‌گرفت و حرفهای آنها را برای دیگری می‌گفت.

نقش کاهن این بود که از طرف قوم با خدا صحبت کند. مردم از کاهنان خود می‌خواستند که برای آنها دعا کنند و از خدا برای مردم شفاعت بطلبند. اما در مورد نبی وضعیت بر عکس بود. نبی از جانب خدا برای مردم سخن می‌گفت، در واقع او سخنگوی خدا بود. یکی از طنزهای تاریخ این است که امروزه کسان زیادی هستند که به الوهیت عیسی اعتقادی ندارند اما با این حال سعی دارند با گفتن اینکه «عیسی یک نبی فوق العاده بود» او را محترم بشمارند ولی منظور آنها فقط این است که برای حکمت عیسی احترام قائل می‌شوند. مطمئناً آنها از کلمه نبی به همان مفهوم کتاب مقدس استفاده نمی‌کنند.

آنچه عیسی را از تمام انبیای دیگر در تاریخ کتاب مقدس متمایز می‌سازد این است که او به تمام معنی نبی بود. او بهترین نبی در میان گروه انبیا نبود بلکه نبوت او کلاً از نوع دیگری بود. عیسی به عنوان نبی نه تنها اعلامگر کلام خدا بود بلکه اعلام می‌کرد او خود کلام زنده و تن گرفته خدا است. به عبارت دیگر عیسی نه تنها کلام خدا را بیان می‌کرد بلکه خودش کلام خدا بود. انبیای دیگر نبوتها را بیان می‌کردند و نبوت آنها درباره نجات دهنده موعود اسرائیل بود. اما عیسی خود هم موضوع و هم هدف نبوتهایش بود. به زبان ساده تر پیام اصلی تعالیم نبوتی عیسی مسیح، عیسی مسیح بود. به همین دلیل است که انسانهای معاصر ما نمی‌توانند واقعاً ایمان بیاورند که عیسی به مفهوم کتاب مقدسی کلمه، نبی بود بدون اینکه ایمان داشته باشند که او پسر خداست.

عیسی، مسیح است

عیسی در مورد افکار عمومی در خصوص هویت خود زیاد توضیح نداد. در عوض به دوستانش که با او در خلوت بودند رو کرد، به صورت آنها نگاه کرد و گفت: «شما مرا که می‌دانید؟ شنیدن افکار عمومی جالب است، دانستن نظریه‌های مختلف جالب است اما

می خواهیم بدانم شما چه فکر می کنید». بدون شک نگاه خیره و منتظر عیسی چهره تک تک آنها را یکی پس از دیگری از نظر گذراند، کسانی که نزدیکترین دوستان او بودند.

سخنگوی جمع شاگردان، شمعون ماهیگیر بزرگ بود. شمعون با کلماتی به سؤال عیسی جواب داد که آن را اولین اعتقاد نامه تاریخ مسیحیت توصیف کرده اند. وقتی عیسی از آنها پرسید «شما چه؟ شما مرا که می دانید؟» شمعون پطرس جواب داد: «تو مسیح، پسر خدای زنده هستی».

جواب شمعون دو جنبه داشت اول اینکه او بر نکته ای انگشت می گذارد که بقیه مردم آن را کنار گذاشته بودند، همان نکته ای که در ابتدا با آغوش باز پذیرفته بودند ولی بعداً هنگامی که عیسی مطابق انتظارات آنها از مسیح موعود رفتار نکرد از او قطع امید کردند. پطرس می گوید: «تو مسیح هستی!» دوم اینکه عیسی در سؤال خود، خود را پسر انسان می نامد و پطرس با توجه با این نکته در جواب خود می گوید که «تو پسر خدای زنده هستی».

چند نفر از دوستان نزدیکم یهودیان پای بند به ایمان خود هستند. اغلب می نشینیم و درباره جوانب مختلف دین خود بحث می کنیم. بحثهای گرم و دوستانه ای درباره اخلاقیات و علایق اصلی ما در خصوص جایگاه انسان و حقوق بشر داریم.

با این وجود همیشه می دانیم که یک تفاوت عمده و غیرقابل چشم پوشی وجود دارد که نمی توانیم از آن بگذریم: من اعتقاد دارم که مسیح موعود آمده ولی آنها چنین عقیده ای ندارند. و همین موضوع، نکته اساسی در تاریخ یهودی-مسیحی بوده است. آیا عیسی ناصری همان کسی است که خدا وعده داده او را بفرستد تا قوم او را نجات بخشد؟

بخشی از دلیل اینکه مردم تظری موافق یا مخالف در مورد مسیح بودن عیسی ندارند این است که خود این موضوع جوانب بسیاری دارد و در عین حال بسیار عمیق و گسترده است.

کلمه «مسیح» از واژه عبری «ماشیح» ابتدا وارد زبان عربی و از آنجا وارد زبان فارسی شده و معنی تحت اللفظی آن «مسح شده» است. معادل کلمه مسیح در زبان یونانی واژه christos می باشد که در اکثر زبانهای اروپایی به صورت christ نوشته می شود.

در عهد عتیق افراد زیادی بودند که مسیح نامیده می شدند هر چند که مفهوم مسیح به طور مطلق در مورد هیچ کدام از آنها بکار نرفته است. هر که خدا او را برای مأموریتی خاص مسح می کرد «مسح شده» بشمار می رفت. وقتی کاهن، نبی یا پادشاه مسح می شدند به مفهوم کلی کریستوس بودند. همچنان که وعده های خدا روشن تر می شد، خدا کم کم آشکار می ساخت که در نقطه ای در تاریخ آینده، کسی را خواهد فرستاد که به صورت مطلق و منحصر به فرد مسح شده است

اصلاح طلبان کلیسا، ایده مسیح را این گونه خلاصه کرده اند که مسیح حداقل دارای سه رکن است. او نبی است زیرا خدا اعلام کرده که در آینده نبی ای مانند موسی خواهد فرستاد (تثنیه ۱۸:۱۵)؛ او پادشاه است زیرا مسیح از نسل داود و وارث سلطنتی جاودانی خواهد بود (اشعیا ۹:۷)؛ او کاهن است زیرا مسیح، کاهن به رتبه ملکی صدق خواهد بود (مزمور ۱۱۰:۴).

فصل سوم راز مسیحا

از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبر دادن آغاز کرد که رفتن او به اورشلیم و زحمتِ بسیار کشیدن از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سوم برخاستن ضروری است.

و پطرس او را گرفته شروع کرد به منع نمودن و گفت: «حاشا از تو ای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد!»
اما عیسی برگشته پطرس را گفت: «دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من می باشی، زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر می کنی» (متی ۱۶: ۲۱-۲۳).

به یاد دارم که چند سال قبل مصاحبه ای با برت رینولدز (Burt Reynolds) را از تلویزیون تماشا می کردم. در جریان مصاحبه، مجری برنامه از او سؤالهای زیادی در مورد مطالب مختلف پرسید. سپس بحث به دیدگاه کلی مردم امروز درباره موضوع مردی و مردانگی کشیده شد. در اوج این بحث، مجری از برت رینولدز پرسید: «برت، در کدام مرحله از زندگی و تکامل یک پسر جوان می توان گفت که او واقعاً مرد شده است؟» و برت در جواب گفت: «وقتی که پدرش به او بگوید تو مرد شده ای.»
به یاد می آورم که با شنیدن این جواب، عرق سردی سرتاپای بدنم را فرا گرفت. خودم به عنوان یک مرد این را قبول داشتم چونکه همه ما مردان دوست داریم که موافقت و تأیید مردانی مانند پدر، معلم یا مربی را که مورد احترام و تحسین ما هستند به دست آوریم. آیا می توانید تصور کنید که شمعون پسر یونا چه احساسی داشت وقتی که بعد از اقرار ایمان خود، عیسی به او رو کرد و گفت: «تو صخره هستی.» انسان با شنیدن تعریف و تمجید از شاگرد یا از همکار و هم شأن خود، احساس خوبی پیدا می کند اما اینکه خداوند خدای تن گرفته در چشمان شما نگاه کند و بگوید «تو صخره هستی»، برای کسی که در تاریخ این کره خاکی همیشه در حال منازعه با مردانگی خود بوده چه معنی و مفهومی دارد؟

کنایه و طنز آنجاست که فرصت پطرس برای لذت بردن از آن تعریف و تمجید بسیار کوتاه بود. عیسی در مدت زمانی کوتاه نه تنها یکی از بزرگترین تعریف و تمجیدهای دوران زندگی خود در مورد انسانها را نثار شمعون کرد بلکه با تلخ ترین انتقادی که در دوران رسالت خود از انسان نمود او را سرزنش و توبیخ کرد. چه چیزی باعث که عیسی نظر خود را در مدت زمانی کوتاه آن قدر تغییر دهد؟

درک اشتباه پطرس از نقش و مأموریت عیسی

روایت اعتراف پطرس در قیصریه فیلیپس را یک بار دیگر بخوانید. عیسی به شاگردان خود هشدار می دهد که به هیچکس نگویند که او مسیح است. متی سپس می گوید:

«از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبر دادن آغاز کرد که رفتن او به اورشلیم و زحمتِ بسیار کشیدن از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سوم برخاستن ضروری است.»

در آیه ۲۲ باب ۱۶ این طور می خوانیم: «پطرس او را گرفت (به کنار کشید)...» عیسی به شاگردانش می گوید که او باید به اورشلیم برود، جایی که او را به دست دشمنانش تسلیم خواهند کرد، همان کسانی که اکنون در شمالی ترین نقطه فلسطین، در قیصریه فیلیپس خود را از آنها پنهان کرده اند. و حالا می خواهد مستقیماً به مرکز فرماندهی آنها برود. او می خواست در راهی قدم بردارد که می دانست به مرگ او ختم خواهد شد. در واقع او می خواست کشته شود.

وقتی شاگردان این را شنیدند بهت زده شدند. شمعون پطرس به او اشاره داد و گفت: «باید با هم حرف بزنیم!» او عیسی را به کناری کشید و شروع به سرزنش و نصیحت استادش نمود. ناگهان تصویر مردی بی پروا و گستاخ پیش چشمان او قرار گرفت. شمعون که به تازگی لقب صخره یافته بود این طور می فهمید که شاگرد بالاتر از استاد و غلام برتر از آقای خود است. او می خواست عیسی را

از نصیحت و مشورت بموقع خود آگاه کند و الهیات اشتباه او را تصحیح نماید. پطرس با اصرار به عیسی گوشزد کرد: «حاشا از تو ای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد!»

برایم بسیار جالب است که بدانم عیسی چه فکری می کرد. پطرس که فراخوانده شده بود رسول عیسی مسیح و خادم مکاشفه الهی باشد، حال روبروی او ایستاده و با اصرار از آینده و سرنوشت عیسی خبر می دهد: «این بر تو هرگز واقع نخواهد شد!» اما آنچه عیسی گفته بود به وقوع پیوست و اشتباه پطرس آشکار شد.

عیسی رو به پطرس کرد و گفت: «دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من می باشی، زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر می کنی.» آیا این عجیب و باورنکردنی به نظر نمی آید؟ مدت زمان بسیار کوتاهی قبل از این، عیسی به پطرس گفته بود: «تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می کنم و دروازه های جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت.» حال رو به شمعون می کند و می گوید «دور شو از من ای شیطان!»

بعضی متن را این گونه تفسیر می کنند که در آن لحظه پطرس دچار ضعف شده و شیطان او را تسخیر کرده بود و برخلاف میل خود و خارج از اراده و کنترل آن کلمات را بر زبان آورد. این مفسرین معتقدند که گوینده واقعی آن کلمات نه پطرس بلکه شیطان بود که کنترل او را در دست خود گرفته بود. این تفکر البته در الهیات اشکالی ندارد اما تفسیری بد و پُر از انتقاد است.

شاید شیطان، پطرس را وادار به اظهار این نظریه کرده باشد اما فراموش نکنید آن هنگام را که عیسی چهل روز در بیابان بود و شیطان او را وسوسه می کرد. عیسی بعد از آنکه در تجربه های بیابان، شیطان را مغلوب نمود در ادامه روایت این طور می خوانیم: «ابلیس... تا مدتی از او جدا شد» (لوقا ۴: ۱۳). در اینجا این احساس ناخوشایند به انسان دست می دهد که در ادامه رسالت عیسی، ابلیس برای حمله های مجدد به او نقشه کشیده بود.

در مرکز وسوسه های فریبنده شیطان، این موضوع قرار داشت که می خواست تاجی بدون درد و زحمت، ملکوتی بدون رنج و رسالت مسیحایی بدون مرگ را به عیسی تقدیم کند. اما پاسخ عیسی به ابلیس همواره منفی بود. این وسوسه بار دیگر به سراغ او آمده، آن هم درست بعد از آن اعتراف باشکوه ایمان. وقتی پطرس در مقابل هدف مسیح برای رنج دیدن و زحمت کشیدن ایستاد، رفتار او همان پیامی را داشت که شیطان در بیابان به او پیشنهاد داده بود.

پطرس صخره اکنون به صورت شیطان درآمده بود. او که قرار بود سنگ زیرینا باشد سنگ لغزش شده، از سنگ استوار و پا بر جا تبدیل به سنگ غلطان شده است. عیسی دلیل این رفتار پطرس را به روشنی بیان می کند: «تو نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر می کنی.» عیسی قبلاً شمعون را به خاطر قبول مکاشفه الهی مبارک خوانده بود اما حالا می گوید که او به سطح انسانی بازگشت نموده و طریق های جسم را پیروی می کند.

موضوع لغزش دهنده عهد جدید آن بود که مسیح پادشاه می بایست رنج و زحمت ببیند. تصویر روشن تر این موضوع در باب پنجم کتاب مکاشفه آمده، آنجا که یوحنا روایت می کند که چگونه خدا این موهبت مخصوص را به او داد تا آسمان را از نزدیک بنگرد. یوحنا رسول این صحنه را چنین توصیف می کند: «دیدم بر دست راست تخت نشین، کتابی را که از درون و بیرون مکتوب است و مختوم به هفت مهر» (آیه ۱). این آیه یادآور صحنه داوری مذکور در کتاب دانیال است که آن را در فصل اول همین کتاب بررسی کردیم. در اواخر این صحنه دیدیم که دادگاه تشکیل شد و دفترها باز شدند. نکته مرکزی این روایا، همان طومار (کتاب) در داوری نهایی است.

یوحنا در آیه ۲ این طور ادامه می دهد: «فرشته ای قوی را دیدم که به آواز بلند ندا می کند صصکیست مستحق اینکه کتاب را بگشاید و مهرهایش را بردارد؟ صص» آیا توانستید صحنه را پیش خود مجسم کنید؟ طومار حاوی اسرار زندگی، اسرار قرنهای و نقشه نجات است. در تصورات یهودیان، مختوم شدن به هفت مهر یعنی اینکه چنان مهر شده که هیچ موجود فانی نمی تواند آن را باز کند، هیچ کس نمی تواند درون آن را ببیند.

آیا داستان «کمان اولیسه» را خوانده اید؟ بعد از آنکه شایعه مرگ اولیسه در شهر پیچید، خواستگاران در اطراف خانه پنلوپه همسر

اولیسه جمع شدند و از او می‌خواستند که با یکی از آنها ازدواج کند. او در جواب گفت: «هر که بتواند کمان اولیسه را خم کند با او ازدواج می‌کنم.» تمام مردان قوی امپراتوری آمدند و سعی کردند کمان را خم کنند اما هیچکدام نتوانستند.

در همین موقع اولیسه به شهر خود بازگشت و با لباس و قیافه گدایان به در خانه خود رفت. بالاخره موقعی که همه در تالار پذیرایی بودند این گدای ناشناس پیش آمد، تعظیمی کرد و به طرف کمان بزرگ رفت. وقتی به نزدیک کمان رسید تمام حاضران به خنده افتادند. اما او کمان را گرفت و آن را خم کرد. در همین حین کلاهش به زمین افتاد و همه فهمیدند که اولیسه برگشته است.

در آسمان هزاران هزار فرشته منتظر بودند که ببینند چه کسی طومار (کتاب) را باز می‌کند. بشنویم یوحنا چه می‌گوید: «و هیچ کس در آسمان و در زمین و در زیر زمین نتوانست آن کتاب را باز کند یا بر آن نظر کند» (آیه ۳). فرشتگان همچنان منتظر ماندند اما هیچ کس جلو نیامد تا مهرها را بردارد و کتاب را باز کند. یوحنا به گریه افتاد. او چنان ناامید و دل شکسته شده بود که اشک از چشمانش سرازیر شد. فکر می‌کرد شاید او بتواند اسرار خدا را بنگرد.

سپس یکی از پیران به او گفت: «گریان مباش! اینک آن شیری که از سبط یهودا و ریشه داود است، غالب آمده تا کتاب و هفت مهرش را بگشاید.»

در اواسط دهه ۱۹۶۰، در دبیرستانی در کشور هلند تحصیل می‌کردم. در ژانویه سال ۱۹۶۵ خبر رسید که سر وینستون چرچیل، بزرگترین قهرمان قرن بیستم بریتانیای کبیر مرده و شهر لندن خود را برای یکی از باشکوه‌ترین مراسم تشییع جنازه در تاریخ جهان آماده می‌کند، مراسمی که انگلیسی‌ها در انجام باشکوه آن مهارت بسیار دارند. به همراه بعضی از دوستان همکلاسی ام تصمیم گرفتیم که به لندن برویم و به سر وینستون ادای احترام کنیم.

وقتی به مراسم تشییع جنازه رفتیم دیدیم که یک میلیون نفر در خیابانهای مابین کلیسای جامع سنت پل و کلیسای وست مینستر ازدحام کرده‌اند. همان طور که در پیاده‌رو خیابان ایستاده بودم، بسیاری از شخصیت‌های برجسته جهان از جلو چشمانم رد می‌شدند که در میان آنها می‌توانم از شارل دوگل، کنستانتین پادشاه یونان، ارل وارن، دوایت آیزنهاور و ملکه الیزابت دوم نام ببرم.

سپس نوبت به مرد کوچک اندامی رسید که حمایل بزرگ سلطنتی و رובانهای نظامی بر سینه او می‌درخشید. او را این طور معرفی کردند: اعلی حضرت شیر یهودا، امپراتور اتیوپی، هایله سلاسی. او را نگاه کردم و با خود گفتم: «چه مرد باشکوهی است این که قدرتهای اروپایی را در جریان جنگ دوم جهانی به مبارزه طلبید و با ثبات ترین حکومت دوران معاصر آفریقا را بنیان نهاد!» و به نظرم او واقعاً شایسته آن همه عناوین و القاب بود اما یکی از آن عناوین برای او بیش از حد اغراق آمیز بود: او شیر یهودا نبود. این عنوان تنها به مسیح تعلق دارد.

شیر سلطان تمام حیوانات است و بر قلمرو خود در جنگل تسلط دارد. در تاریخ یهود، شیر سمبل پادشاهی داود بود. داود و سلیمان از قبیله یهودا بودند و مسیح موعود می‌بایست از نسل یهودا باشد و او شیر یهودا خواهد بود. شیر یهودا، ریشه داود چنان غالب شده که کتاب و هفت مهر آن را باز کند.

آنگاه یوحنا در انتظار دیدن یک شیر می‌ماند اما به جای شیر، چیز دیگری ظاهر می‌شود:

«و دیدم در میان تخت و چهار حیوان و در وسط پیران، برّه‌ای چون ذبح شده ایستاده است و هفت شاخ و هفت چشم دارد که هفت روح خدایند که به تمامی جهان فرستاده می‌شوند. پس آمد و کتاب را از دست راست تخت نشین گرفت. و چون کتاب را گرفت، آن چهار حیوان و بیست و چهار پیر به حضور برّه افتادند و هر یکی از ایشان بریطی و کاسه‌ای زرّین پُر از بخور دارند که دعاهای مقدّسین است. و سرودی جدید می‌سرایند و می‌گویند:

"مستحقّ گرفتن کتاب

و گشودن مُهرهایش هستی

زیرا که ذبح شدی

و مردمان را برای خدا

به خون خود

از هر قبیله و زبان و قوم و اُمت خریدی

و ایشان را برای خدای ما

پادشاهان و کهنه ساختی

و بر زمین سلطنت خواهند کرد. صص

و دیدم و شنیدم صدای فرشتگان بسیار را که گرداگرد تخت و حیوانات و پیران بودند و عدد ایشان کروورها کروور و هزاران هزار بود که به آواز بلند می گویند:

"مستحقّ است برّه ذبح شده

که قوّت و دولت

و حکمت و توانایی

و اکرام و جلال و برکت را بیابد. صص

و هر مخلوقی که در آسمان و بر زمین و زیر زمین و در دریاست و آنچه در آنها می باشد، شنیدم که می گویند:

"تخت نشین و برّه را

برکت و تکریم و جلال و توانایی باد تا ابدالآباد. صص

و چهار حیوان گفتند: «آمین!» و آن پیران به روی در افتادند و سجده نمودند (۵: ۶-۱۴).

آیا در تاریخ کلیسا سرودی وجود داشته که جان ما را به وجد آورد و به ما نیرو بدهد بیشتر از آن لحظه ای که صدای باز شدن کتاب و سرود هلولوای همسرایان آسمانی را می شنویم؟ این تعریف برگردان موسیقایی هندل از این صحنه در بارگاه آسمانی است، آن هنگام که شیر را معرفی می کنند اما چون بره ای ذبح شده ظاهر می شود.

این راز مسیح است که نه تنها مردم عادی بلکه شمعون پطرس هم در قیصریه فیلیپس در مورد او دچار سوءتفاهم شد. آنها نمی توانستند باور کنند که مسیح می تواند خادم هم باشد یا بتوان از پادشاه مصلوب سخن گفت. کلیسای اولیه تنها بعد از رستاخیز عیسی از میان مردگان توانست برای اولین بار توصیف باب ۵۳ کتاب اشعیا از مسیح به عنوان خادم رنج دیده اسرائیل را درک کند. و فیلیپس نیز همین متن را برای خواجه حبشی تفسیر کرد (اعمال ۸: ۳۲-۳۵). هر که حتی مدت کوتاهی تعالیم مسیحی را خوانده باشد با این باب از کتاب اشعیا آشنایی دارد. این متن بسیار شگفت آور، غنی و پرمحتوا، صدها سال قبل از تولد عیسی نوشته شده است.

عیسی شیری بود که خود را قربانی گناه انسان ها ساخت (اشعیا ۵۳: ۱۰). مسیح را باید به همین شیوه شناخت و این همان نکته ای است که پطرس از درک آن عاجز بود. اما بعدها پس از آنکه پادشاه او بر جلجتا مصلوب شد به معنی دقیق اعتراف خود در قیصریه فیلیپس پی برد: «تویی مسیح، پسر خدای زنده.»

فصل چهارم عیسی خداوند است

«پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود
که چون در صورت خدا بود،
با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد،
لیکن خود را خالی کرده
صورت غلام را پذیرفت
و در شباهت مردمان شد؛
و چون در شکل انسان یافت شد،
خویشتن را فروتن ساخت
و تا به موت
بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید.
از این جهت خدا نیز او را به غایت سرافراز نمود
و نامی را که فوق از جمیع نامهاست، بدو بخشید،
تا به نام عیسی
هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود،
و هر زبانی اقرار کند
که عیسی مسیح، خداوند است
برای تمجید خدای پدر» (فیلیپیان ۲: ۵-۱۱).

قبلاً در توضیحی که در مورد گفتگوی کوتاه عیسی و پطرس در قیصریه فیلیپس ارائه شد به چند عنوان مهم عیسی اشاره کردم: پسر انسان، مسیح و پسر خدای زنده. همچنین دیدیم که عیسی در افکار عمومی به عنوان نبی شناخته می شد. در این فصل بر عنوان دیگری که پطرس در همین گفتگو برای عیسی بکار برد تمرکز می کنیم یعنی عنوان «خداوند». به یاد آورید که پطرس وقتی عیسی را به کناری کشید و شروع به سرزنش و نصیحت کردن او نمود، خطاب به عیسی چه گفت: «حاشا از تو ای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد!» در اینجا شاگرد کسی را سرزنش می کند که او را «خداوند» خطاب می کند.

در فصل اول دیدیم که عنوان «خداوند» دومین عنوانی است که در عهد جدید بیشتر از همه برای عیسی بکار رفته است. در واقع گفته شده که قانون ایمان کلیسای اولیه تنها این جمله کوتاه بود: عیسی خداوند است.

آزمودن وفاداری

یکی از بحرانهای بزرگی که جامعه مسیحیان اولیه با آن روبرو بود مربوط به روابط آن با رُسا و فرمانروایان کشوری مخصوصاً با حکومت روم می شد. داستان شهادت مقدسین و ایمانداران در دوران جفای نرون و امپراتوران بعدی روم در تاریخ کلیسا نوشته شده است.

قتل عام و کشتار فجیع ایمانداران به مدت چند قرن ادامه داشت. به دستور نرون، بر بدن مسیحیان قیر می مالیدند و سپس آنها را

آتش می زدند تا به عنوان مشعل، باغهای نرون را در شب روشن کنند. بعضی مسیحیان دیگر را در میدان سیرکوس ما کسیموس جلو حیوانات درنده می انداختند.

تمام این وقایع در نهایت منجر به توسعه و پیشرفت هر چه بیشتر آیین پرستش امپراتور در روم شد. تمام شهروندان امپراتوری روم می بایست برای اعلام وفاداری خود عبارت کوتاهی را ادا کنند: **Caesar Kurios** یعنی «قیصر خداوند است».

مسیحیان در مقابل این خواسته می گفتند: «ما به رؤسا و امرای کشور احترام می گذاریم و مالیات و عشریه خود را به قیصر می پردازیم. حاضریم هر کاری انجام دهیم تا شهروندان نمونه روم باشیم اما چیزی که هرگز چه در خفا و چه آشکارا نخواهیم گفت این دو کلمه **Caesar Kurios** است، چونکه این کار بزرگترین بی وفایی و خیانتی است که می توان تصور کرد زیرا خداوند ما، **Kurios** ما، عیسی مسیح است.»

پولیکارپ، اسقف از میر، در سن هشتاد و شش سالگی به خیانت متهم شد چونکه از ادای سوگند به قیصر خودداری می کرد. بازجویان و مأمورین دادگاه دولت روم نمی خواستند او را مورد اذیت و آزار قرار دهند. او همواره مورد عزت و احترام بود و رابطه خوبی هم با مسئولین دولتی داشت.

پولیکارپ را در حالی به میدان شهر روم آوردند که مملو از جمعیت بود. مأمورین دولتی تا آخرین لحظات می خواستند او را از مجازات مرگ نجات دهند و همان جا نیز به او فرصت دیگری دادند. تنها چیزی که از او می خواستند این بود که بگوید: «قیصر خداوند است، ای بی دینان از من دور شوید!» (یکی از طنزهای تلخ تاریخ این است که مسیحیان متهم به بی دینی و خدانشناسی می شدند، آن هم به این دلیل که از پرستش امپراتور سر باز می زدند و از مراسم مذهبی مربوط به پرستش خدایان و الهه های روم دوری می کردند.)

پولیکارپ با ملایمت و مهربانی لبخندی زد و گفت: «اگر فقط این را از من می خواهید، می توانم آن را بگویم.» سپس به جایگاه تماشاچیان که در آنجا نمایندگان دولت روم و کاهنان بت پرست نشسته بودند رو کرد و گفت: «ای بی دینان از من دور شوید!» مسئولین دولتی فکر این را نکرده بودند! و ادامه داد: «هشتاد و شش سال به خداوند وفادار بوده ام و در تمام این هشتاد و شش سال به من رحمت و محبت کرده است. حال چگونه می توانم او را انکار کنم؟ **Iesus ho Kurios** (عیسی خداوند است).» فوراً او را شهید کردند. آری، خون شهیدان، بذر کلیساست.

در این رابطه پولس رسول در نامه اول خود به کلیسای قرنتس که شاید درک آن برای ما سخت باشد این چنین می نویسد: «هیچ کس جز به روح القدس نمی تواند عیسی را خداوند بگوید» (۱-قرنتیان ۱۲:۳). مشکل اینجاست که خود عیسی هم از کسانی سخن می گوید که در اعتراف ایمان خود صداقت ندارند: «این قوم به زبانهای خود به من تقرب می جویند و به لبهای خویش مرا تمجید می کنند، لیکن دلشان از من دور است» (متی ۸:۱۵). یا حتی جای دیگری می گوید:

«نه هر که مرا صصخداوند، خداوندصص گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است به جا آورد. بسا در آن روز مرا خواهند گفت: صصخداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختیم؟ صص آنگاه به ایشان صصریحاً خواهیم گفت که صصهرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من دور شوید! صص» (متی ۷:۲۱-۲۳).

آیا در خصوص هم خوانی و هم آهنگی متون بالا دچار اشکال هستید؟ از یک طرف پولس می گوید که «هیچ کس جز به روح القدس نمی تواند عیسی را خداوند بگوید» و از طرف دیگر عیسی به کسانی که از روی تملق و بدون توجه به معنی و الزامات آن «خداوند، خداوند» می گویند اخطار می دهد و آنها را توبیخ می کند.

برای رفع اشکال فوق باید متوجه باشیم که عبارت پولس از دیدگاه دستور زبان دارای افتادگی است، یعنی نکاتی دارد که هر چند تلفظ نمی شود اما به صورت ضمنی فهمیده می شود. پس جمله پولس را می توان این طور بیان کرد: هیچ کس نمی تواند بگوید «عیسی خداوند است» و معنی خاص آن را درک کند مگر به روح القدس.

کاربردهای مختلف «خداوند» در عهد جدید

عنوان خداوند (Lord در زبان انگلیسی) که از کلمه یونانی kurios گرفته شده در عهد جدید به سه معنی بکار رفته که از دیدگاه وزن و معنی کم و بیش ترتیب صعودی دارند.

اول، کاربرد معمولی این کلمه که خطاب مودبانه است، شبیه کلمه «آقا» [حاج آقا؟!] که در زبان ما بکار می رود. در اناجیل، وقتی غریبه ها و افراد ناشناس می خواستند با عیسی صحبت کنند او را «خداوند» خطاب می کردند و اصلاً منظور این نیست که پی به الوهیت او برده اند.

کاربرد دوم اصطلاح «خداوند» یا لرد (Lord) شبیه همان چیزی است که در انگلستان می گویند. وقتی یک نفر به عضویت مجلس اعیان درمی آید به صورت خودکار کلمه لرد قبل از نام او گذاشته می شود. این کلمه در اینجا عنوانی رسمی برای افراد عالی رتبه و مشخص است. در دوران عهد جدید، این نوع کاربرد کلمه kurios در روابط بین ارباب و برده بکار می رفت و ثروتمندانی که برده داشتند با عنوان خداوند خطاب می شدند. معمولاً وقتی این کلمه در عهد جدید به این معنی بکار رفته باشد به کلمه «استاد» یا «ربی» ترجمه می شود.

این تعریف به آن معنی است که منظور از برده (doulos) خادم مزدبگیر نبود بلکه کسی که خریده می شد و جزو دارایی ارباب بشمار می رفت. این زبان و لحن در سرتاسر کتابهای عهد جدید به روشنی دیده می شود. برای مثال، پولس دوست داشت در نامه های خود به کلیساهای اولیه خود را «پولس، doulos (غلام) خداوند عیسی» معرفی کند. او مرتب یادآوری می کند که مسیحیان مالک و صاحب اختیار خود نیستند، بلکه خریده شده اند و اکنون در مالکیت ارباب خود، عیسی هستند.

دو معنی که در بالا ذکر شد معانی درجه دوم و پایین تر اصطلاح kurios در عهد جدید هستند. وقتی به سومین سطح کاربرد این کلمه می رسیم، آنگاه متوجه می شویم که در حقیقت فاصله این تعریف با دو تعریف قبلی بسیار زیاد است. در اینجا با عالی ترین عنوان برای بیان احترام، شأن و اقتدار سر و کار داریم.

عنوان الهی

برای فهمیدن معنی «خداوند» باید کاربرد آن را هم در عهد عتیق و هم در عهد جدید بررسی کنیم. در عهد عتیق، نام مقدس خدا «یهوه» بود (که در بسیاری از نسخه ها «خداوند» ترجمه شده است). ده فرمان، قوم اسرائیل را از استفاده نابجا و نادرست نام خدا برحذر می دارد. یهودیان در مورد محافظت و مراقبت از گفتار و رفتار خود بسیار با احتیاط عمل می کردند مبادا مرتکب کفر گویی شوند. به همین جهت از روشی استفاده می کردند که به «لفظی» یا «استعمال کلمات و عبارات زائد» مشهور است.

به عبارت دیگر، یهودیان عناوین مختلفی ابداع کردند که جایگزین نام یهوه شدند. والاترین عنوان جایگزین، ادونای بود (که در اکثر نسخه های کتاب مقدس، خداوند ترجمه شده است). ادونای یعنی کسی که دارای حاکمیت و سلطنت مطلقه است. آنها همچنین از کلمه «ملک» به معنی پادشاه استفاده می کردند، هر چند این کلمه جایگزین در مرتبه پایین تر قرار داشت. ادونای یعنی کسی که بر پادشاهان جهان سلطنت می کند [شاه شاهان].

مزمور ۱۱۰ بیشتر از بقیه متون عهد عتیق مورد اشاره و نقل قول نویسندگان عهد جدید قرار گرفته است. مزمور ۱۱۰ این گونه شروع می شود: «یهوه به خداوند من گفت: صصبه دست راست من بنشین. صص» اما داود در اصل می گوید: «یهوه به ادونای من گفت.» خدا با کسی که داود او را ادونای خطاب می کند در حال گفتگو است، و ادونای عنوان خود خداست! عهد جدید این موضوع را گرفته و می گوید که عیسی، پسر داود و در عین حال خداوند داود است (متی ۲۲: ۴۱-۴۶). پسر داود، ادونای داود بود. عهد جدید عیسی را با عنوانی والا که معادل ادونای و مختص خود خداست معرفی می کند.

در این کتاب تا آنجا که ممکن بود، نامهای عیسی را بررسی کردیم، اما نام مورد علاقه خدا برای عیسی چیست؟

پاسخ این سؤال در نامه پولس رسول به فیلیپیان ۲: ۵-۱۱ داده شده است. این متن بسیار آشنا معمولاً به «سرود تھی شدن» معروف شده است:

«پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود
که چون در صورت خدا بود،
با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد،
لیکن خود را خالی کرده
صورت غلام را پذیرفت
و در شباهت مردمان شد؛
و چون در شکل انسان یافت شد،
خویشتن را فروتن ساخت
و تا به موت
بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید.
از این جهت خدا نیز او را به غایت سرافراز نمود
و نامی را که فوق از جمیع نامهاست، بدو بخشید،
تا به نام عیسی
هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود،
و هر زبانی اقرار کند
که عیسی مسیح، خداوند است
برای تمجید خدای پدر.»

اگر این متن را خیلی سریع بخوانیم شاید متوجه نشویم که «نامی که فوق از جمیع نامهاست»، نام «عیسی» است. ولی در واقع «عیسی» (به زبان عبری «یشوعا») نامی معمولی و رایج در میان یهودیان بود که شکل دیگر آن «یوشع» است. نامی که فوق از جمیع نامهاست نه نام عیسی بلکه عنوان kurios است.

عیسی نه تنها kurios، خداوند است بلکه او kurios kurion، خداوند خداوندان می باشد. او کسی است که پدر تمامی سلطنت و قدرت در آسمان و زمین را به او داده، نامی است که در آن، وفاداری، اطاعت، احترام و ستایش خود را به عیسی بیان می کنیم.

فصل پنجم جلال خدا

از سایر رسولان جز یعقوب برادر خداوند را ندیدم. (غلاطیان ۱: ۱۹).

یعقوب که غلام خدا و عیسی مسیح خداوند است، به دوازده سبط که پراکنده هستند. (یعقوب ۱: ۱).
ای برادران من، ایمان خداوند ما عیسی مسیح، رب الجلال را با ظاهربینی مدارید.
[ای برادران من، ایمان به خداوند ما عیسی مسیح، خداوند جلال را با ظاهربینی نشان دهید] (یعقوب ۲: ۱).

تا اینجا در مطالعه عناوین عیسی دیدیم که هم عصرانش در مورد او چگونه فکر می کردند، شاگردانش او را چگونه می دیدند، او خود را چگونه می نگرست و خدا چگونه او را احترام و سروری می بخشید.
حال نوبت به شهادت کسانی می رسد که عیسی را از نزدیک می شناختند. این شهادت متعلق به کسی است که شاید بیشتر از هر کس دیگر عیسی را می شناخت یعنی یعقوب برادر عیسی.

به تازگی در سمت سردبیر مجله ای در خصوص مطالعات کتاب مقدسی (The new Geneva Study Bible) شروع به کار کرده ام. علاوه بر وظایف سردبیری، مسئولیت داشتم که یادداشتهای و توضیحاتی نیز برای رساله یعقوب تهیه کنم.
آیا هرگز این اتفاق برای شما افتاده که هنگام مطالعه متن آشنایی از کتاب مقدس، متوجه چیزی در آن متن بشوید که قبلاً آن را ندیده باشید؟ این موضوع می تواند یک کشف مهم باشد و برای شما تعجب آور باشد که چطور متوجه آن نشده بودید. وقتی به تازگی شروع به مطالعه نامه یعقوب کردم من هم همین احساس و تجربه را داشتم.

در یعقوب ۱: ۲ می خوانیم: «ای برادران من، ایمان به خداوند ما عیسی مسیح، خداوند جلال را با ظاهربینی نشان دهید.»
موضوعی که یعقوب می خواهد آن را بسط و توسعه دهد، تعیین الویتهای رفتار و اعمال انسان است: چون خدا بین اشخاص تبعیض قائل نمی شود ما هم نباید چنین کاری بکنیم. چون می دانیم که موضوع این بخش از نامه یعقوب چیست بنابراین به راحتی می توانیم کلمات آیه اول باب دوم را درک کنیم.

عبارتی که به سادگی از معنی بسیار عمیق آن سرسری رد می شویم این است: «عیسی مسیح، خداوند جلال» که می توان آن را «عیسی مسیح، خداوند پرجلال ما» نیز ترجمه کرد. دلیل اینکه کاملاً متوجه معنی این عبارت نمی شویم این است که از دیدگاه زبان شناسی، ساختاری غیر معمول و نا آشنا دارد. این جمله در اصل به این معنی است که عیسی، جلال خداست.

هر چند در جامعه مسیحیان اولیه چندین نفر به نام یعقوب شناخته می شدند اما به احتمال بسیار زیاد این یعقوب همان کسی است که رهبر کلیسای اورشلیم بود و ریاست شورای اورشلیم را بر عهده داشت (رجوع کنید به اعمال باب ۱۵) و پولس او را برادر عیسی می نامد (غلاطیان ۱: ۱۹). یعقوب برادر کوچکتر عیسی بود که کار او در کارگاه نجاری یوسف و بزرگ شدن برادر بزرگترش را می دید اما تا بعد از رستاخیز عیسی، به الوهیت او ایمان نداشت.

احتمال دارد که یعقوب ملاقات و گفتگویی کوتاه با عیسی برخاسته از مرگ داشته بود (۱-قرن ۱۵: ۷). یعقوب می دانست که برادرش مرده و دفن شده اما وقتی او را زنده دید عمیقاً ایمان آورد و یکی از ستونهای جامعه مسیحیان اولیه شد.

معاصرین یعقوب به خاطر شناختی که از او داشتند او را یعقوب عادل یا یعقوب صالح می نامیدند زیرا ویژگی های درخشان عدالت و فضیلت را همه در او می دیدند. درباره او گفته اند که آن قدر در دعا می ماند که زانوانش چنان پینه ضخیمی بسته بود که بی شباهت به زانوی شتر نبود.

بدیهی است که تمام کتابهای عهد جدید از الهام روح القدس نوشته شده اند و در ورای آنها چیزی جز قدرت و اراده خدا وجود

ندارد. از این دیدگاه تفاوتی نمی‌کند که نویسنده جزو رسولان بوده یا از همراهان و دوستان رسولان، چونکه نویسنده و مؤلف نهایی کتب مقدسه، روح القدس است. اما مطمئناً این نکته برای ما اهمیت دارد که کتاب یعقوب دیدگاه فردی است که برادر تنی عیسی بوده است.

جلال چیست؟

یعقوب به عنوان فردی یهودی به خوبی می‌دانست که «جلال» کلمه‌ای فوق‌العاده پُر معنی است. معنی جلال برای یهودیان بسیار بیشتر از مفهوم سطحی است که امروزه در فرهنگ ما دارد. ما امروزه از کلمات جلال و شکوه و عبارات گرفته شده از آنها به صورتی سطحی و در مورد امور عادی روزمره استفاده می‌کنیم.

معادل کلمه «جلال» در زبان یونانی از کلمه *doxe* می‌آید که *doxology* به معنی تجلیل و تمجید نیز از آن اقتباس شده است. معادل این کلمه در زبان عبری کلمه کاووت (*kavoth*) است که تحت الفظی به معنی «سنگینی» یا «وزن» می‌باشد که مفهوم و ماهیتی برتر دارد. وقتی کتاب مقدس از جلال خدا صحبت می‌کند منظور این نیست که خدا وزن بسیار زیادی دارد بلکه می‌گوید مفهوم و اهمیت سنگینی وجود دارد که تنها در ذات او یافت می‌شود. ما باید بین جلال ذاتی خدا (جلالی که او در خود و از خود دارد) و ظهور مرئی آن جلال، تمایز قائل شویم.

در عهد عتیق، خدا جلال خود را در ابری که شکیناه (*Shekinah*) نامیده می‌شد، ظاهر می‌ساخت. هیچ کس نمی‌داند که آن ابر چگونه و به چه شکل بود اما به خاطر درخشندگی پر فروغ آن از ابرهای دیگر متمایز بود. در واقع نور به صورتی خارق‌العاده درمی‌آمد.

نقش نور

چند سال قبل مدتی به صورت آماتور به مطالعه فیزیک نجومی (مبحث اجرام آسمانی) و ستاره‌شناسی پرداختم. هر چه تحقیقات علمی معاصر درباره طبیعت و ماهیت نور را بیشتر مطالعه می‌کردم، بیشتر این احساس به من دست می‌داد که حقیقتاً با موضوعی عرفانی سر و کار دارم. نور چیزی عجیب و باور نکردنی است.

لیمو چه رنگی است؟ جواب شما به احتمال قوی این است که لیمو زرد است. خیر، لیمو زرد نیست بلکه سیاه. رنگ کیفیتی ثانوی است که در ماده منتقل نمی‌شود. دلیل اینکه لیمو را زرد می‌بینیم، ترکیب شیمیایی آن است. نوری که به طرف لیمو حرکت می‌کند، تمام طیف‌ها و رنگهای غنی و متراکم را در خود دارد، شبیه همان چیزی که در رنگین کمان یا منشور می‌بینیم. وقتی نور بر لیمو می‌تابد، لیمو بسیاری از رنگهایی را که در نور وجود دارند جذب می‌کند. لیمو نور را پخش می‌کند، می‌شکند و برمی‌گرداند و به این ترتیب آن را به رنگ زرد می‌بینیم که یکی از رنگهای رنگین کمان است.

در یک روز آفتابی وقتی چند تکه ابر در آسمان باشد، گاهی مناظر زیبایی از پرتوهای نور می‌بینیم. بعضی اوقات نوعی رنگین کمان در کناره ابرها دیده می‌شود زیرا نور طوری بر ابرها می‌تابد که باعث پخش شدن پرتوهای خورشید می‌شود. در دوران عهد عتیق، وقتی خدا جلال خود را ظاهر می‌ساخت، ابری را در مقابل تابش پرتوهای بی‌شمار نور قرار می‌داد زیرا آن نور چنان بی‌نظیر و درخشان بود که قوم حتی با مشاهده اندکی از آن مضطرب و هراسان می‌شدند. و آن جلال، به صورت نشانه ظاهری حضور بی‌واسطه خدا درآمد.

یعقوب برادر عیسی، تردیدی به خود راه نمی‌دهد که برادر خود را *kurios*، خداوند بخواند (۱:۱). در همین آیه او به ایمان خود اعتراف می‌کند که برادرش *Christos*، مسیح است و در آیه ۲ می‌گوید که «برادر من تجسم زنده جلال خدا، همان شکیناه است.» اما این موضوع همیشه به این روشنی نبوده است. در ایام عید میلاد مسیح، رسم بر این است که بر وضعیت حقیرانه ورود عیسی به این دنیا تأکید بیشتری شود، وضعیتی که با توصیف کتاب مقدس از ورود ثانوی او تناقض آشکار دارد. عیسی بر ابرهای جلال، برابر شکیناه باز خواهد گشت و بازگشت او نشان خواهد داد که قدر او تا چه اندازه سنگین است و هیچ کس از دیدن آن غافل نخواهد ماند. اما جلال او به هنگام تولدش در دو هزار سال قبل واقعاً ناشناخته بود.

دیدار از بیت لحم

چند سال قبل فرصتی دست داد که به فلسطین بروم و مکانهای مقدس آن سرزمین را زیارت کنم. با گروهی از گردشگران به بیت لحم رفتم تا از کلیسایی که در جای آخور تولد عیسی بنا شده بود بازدید کنم. صحبت‌های راهنمای تور که البته هر روز تکرار می‌کرد هر چند جالب اما در عین حال برای من خسته کننده بود، بنابراین گروه را ترک کردم و از آنجا خارج شدم. قدم زنان از کلیسا دور شدم و کنار یک دیوار سنگی قدیمی رفتم. آفتاب با درخشندگی تمام در حال تابیدن بود و از روی دیوار می‌توانستم دشتهای زیر پایم را که مزارع بیت لحم نامیده می‌شدند به خوبی ببینم. در این دشتهای بود که چوپانان از گله‌های خود نگهداری می‌کردند.

همان جا نشستم و تخیل خود را به پروازی آزاد و دور و دراز درآوردم. با خود گفتم «آن شب را که مثل هزاران شب قبل از آن بود در خیال خود زنده کن، شبی که چوپانان، خسته و بی‌خواب مشغول نگهداری از گله‌ها بودند و ناگهان بدون هیچ مقدمه‌ای، آسمان روشن تر از وسط روز شد.»

در انجیل لوقا ۲:۸-۱۰ می‌خوانیم: «در آن نواحی، شبانان در صحرا بسر می‌بردند و در شب پاسبانی گله‌های خویش می‌کردند. ناگاه فرشته خداوند بر ایشان ظاهر شد و کبریائی خداوند بر گرد ایشان تابید و به غایت ترسان گشتند. فرشته ایشان را گفت: صصمترسید، زیرا اینک بشارت خوشی عظیم به شما می‌دهم که برای جمیع قوم خواهد بود. صص» همه جا ساکت و آرام بود که یکباره فرشته‌ای ظاهر شد و به همراه فرشته، ظهور خیره کننده جلال خدا که می‌درخشید، می‌تابید و اطراف آنها را در بر می‌گرفت. چوپانان با دیدن همه اینها دچار ترسی ناشناخته و غریب شدند.

با خود گفتم «اگر من آنجا، در تاریکی شب نشسته بودم و بی‌خبر، جلال خدا در اطرافم درخشیدن می‌گرفت و با فرشته‌ای روبرو می‌شدم، چه بلایی سر قلبم می‌آمد؟» مطمئناً وحشت زده می‌شدم.

اما سخنان فرشته آنها را آرام کرد. «فرشته ایشان را گفت: صصمترسید، زیرا اینک بشارت خوشی عظیم به شما می‌دهم که برای جمیع قوم خواهد بود. که امروز برای شما در شهر داود، نجات دهنده‌ای که مسیح خداوند باشد متولد شد. و علامت برای شما این است که طفلی در قنداقه پیچیده و در آخور خوابیده خواهید یافتصص» (لوقا ۲:۱۰-۱۲).

و در همان حال ناگهان گروهی عظیم از لشکر آسمانی با فرشته ظاهر شدند، نه یک فرشته بلکه هزاران هزار فرشته که سرود می‌خواندند و خدا را ستایش می‌کردند: «خدا را در اعلی‌ین جلال باد.»

اما در تجسم (تن‌گیری) پسر خدا، جلال درخشان و خیره کننده وجود خدا در پشت نقاب انسانیت عیسی تا حدود زیادی پنهان و ناشناخته ماند. و همان طور که قبلاً دیدیم عیسی خود نیز همین را می‌خواست. او با پوشیدن لباس بندگی و خدمت، جلال و عظمت خود را از چشمها پنهان کرد و به اصطلاح الهی دانان خود را حقیر ساخت. او جلال خود را مخفی نمود و به همین خاطر تصویر عیسی در کتاب مقدس، تصویر فروتنی و پوشیدگی است.

اما لحظاتی وجود داشت که گویی نقاب انسانیتش دیگر نمی‌توانست جلال او را پنهان کند و شروع به درخشیدن می‌کرد.

تجلی عیسی

شش روز بعد از واقعه سرزش پطرس توسط عیسی در قیصریه فیلیپس، عیسی سه تن از شاگردانش، پطرس، یعقوب و یوحنا را برداشت و آنها را به بالای کوهی بلند برد. قیصریه فیلیپس در نزدیکی کوه حرمون قرار داشت که به احتمال زیاد کوه مورد نظر است. در آنجا، عیسی تجلی یافت (هیأت او متبدل شد): چهره اش چون خورشید می‌درخشید و لباسش چون نور سفید شد. تمامی رنگهای لباسهای عیسی محو شدند و تنها نور بود و سفیدی، بدون هیچ شکست یا پنخس نور. نوری ناب و دست نخورده. صورتش شروع به درخشیدن کرد و نوری را از خود می‌تاباند، نوری درخشان و متراکم چون نور خورشید، نوری که از بس درخشان و پرتالؤلؤ بود که انسان

نمی توانست به آن خیره شود. این توصیف که ادراک انسان را دچار زحمت می کند، ما به سادگی آن را تجلی عیسی می نامیم. در آن لحظه بی نظیر تجلی عیسی مسیح، خدا به این سه شاگرد قدرت داد که بُعد دیگری را مشاهده کنند. تجربه آنها خیال و توهم جلال نبود بلکه می توانستند واقعیتی را ببینند که تا آن موقع مخفی مانده بود. آنها جلال بی نقاب مسیح را دیدند. آیا جای تعجب دارد وقتی که یوحنا سالها بعد انجیل خود را نوشت در همان ابتدای انجیل بگوید که کلمه خدا نور آدمیان بود؟ (یوحنا ۱: ۴ و ۵). او در پایان مقدمه انجیلش می نویسد: «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴).

عیسی نه تنها بازتابنده جلال خدا بلکه خود جلال خداست.

فصل ششم اسقف جانهای ما

از آن رو که مانند گوسفندان گمشده بودید، لکن الحال به سوی شبان و اسقف جانهای خود برگشته اید (۱-پطرس ۲: ۲۵).

آیا در زندگی تان پیش آمده که از روی ناامیدی و بیچارگی خواسته باشید توجه کسی را به سوی خود جلب کنید؟ این تجربه ناامید کننده یک بار برای من پیش آمد.

سالها پیش به همراه همسرم دو هفته آمریکا را به منظور ایراد چند سخنرانی زیر پا گذاشتیم. قرار بود که در آخر از کارولینای شمالی به شهر خودمان برگردیم. قبل از حرکت قطار، خود را به ایستگاه رساندیم. وقتی زمان ورود قطار به ایستگاه فرارسید، رئیس ایستگاه گفت که این قطار خیلی طولانی است و به همین خاطر دو بار توقف می کند. ما باید در توقف دوم سوار قطار می شدیم و ما را به سکوی مربوطه راهنمایی کردند.

من و همسرم وستا آنجا ایستادیم و در کنار ما هم دانشجوی جوان و جذابی ایستاده بود. راهنمای قطار آمد و پیش خانم جوان رفت، بلیتش را نگاه کرد و سپس چمدانهایش را برداشت و او را به سوی سکو برد. در تمام این مدت من بلیت در دست، آنجا ایستاده بودم و بیهوده سعی می کردم توجه او را به خود جلب کنم تا بلیتهای ما را هم نگاه کند. اما او هیچ گونه توجهی به من نداشت. من و وستا به طرف کناره سکو رفتیم ولی قطار توقف نکرد، از جلوی ما رد شد و از ایستگاه خارج گشت. می دانستم که تا بیست و چهار ساعت دیگر هیچ قطاری نخواهد بود. نمی دانستم چکار کنم. می خواستم فریاد بزنم، می خواستم از عقب قطار بدوم و داد بزنم «قطار را نگه دارید!» اما راهنمای قطار اصلاً توجهی به من نداشت. او ما را نمی دید.

ظاهراً او با چشمان باز نگاه نمی کرد و احتمالاً بینایی اش مشکل داشت و به همین خاطر تصمیم گرفت که بدون ما برود. این تجربه ناراحت کننده تنها یک نمونه از وقایعی است که به خاطر بی دقتی و بی توجهی دیگران نسبت به ما اتفاق می افتد. موضوع نگاه دقیق به امور و اشیا جایگاه بسیار مهمی در فعالیتها و اقدامات علمی دارد.

در سال ۱۹۹۰ در ایالات متحده آمریکا، گران قیمت ترین تلسکوپ که تا آن زمان ساخته شده بود راهی فضای خارج از جو زمین شد. اولین برآورد هزینه تلسکوپ هابل ۱/۵ میلیارد دلار بود اما در برآورد نهایی از ۲ میلیارد دلار هم گذشت. این وسیله می تواند تصاویری ۳۵۰ مرتبه بزرگتر و واضح تر از تلسکوپ های قدیمی از فضای منظومه شمسی و کهکشان ها به ما بدهد. می توانیم دقیق تر و نزدیک تر به اجسام دور نگاه کنیم و بینشی فراگیرتر در مورد دنیایی که در آن زندگی می کنیم به دست آوریم.

همچنین میکروسکوپیهای بسیار پیچیده و مجهزی داریم که بوسیله آنها می توانیم چیزهای کوچک را ببینیم و اشیایی را که با چشم غیر مسلح دیده نمی شوند بررسی کنیم. بین تلسکوپ و میکروسکوپ تفاوت عمده ای وجود دارد اما در یک چیز مشترک هستند. بخش مشترک این دو کلمه یعنی «سکوپ» از کلمه یونانی *scopis* می آید که به معنی «دیدن، نگاه کردن یا نظارت کردن» است.

عنوان *Episcopalian* یا اسقفی از کلمه یونانی *episkopis* گرفته شده است. دقت کنید که در اینجا همان کلمه *scopis* آمده که یک پیشوند به آن اضافه شده است. کلمه *episkopis* بارها در عهد جدید آمده که در زبان فارسی بیشتر «اسقف» ترجمه شده است. دلیل اینکه چرا اسقفی ها را به این نام می خوانند این است که کلیسای اسقفی، کلیسایی است که اسقف آن را سازمان دهی و اداره می کند.

در این فصل می خواهیم نگاهی دقیق و نزدیک به معنی اصطلاح *episkopis* بیندازیم. قبلاً دیدیم که ریشه این کلمه یعنی *skopis* به معنی چیزی است که «با آن نگاه می کنیم» یا «به آن نگاه می کنیم». پیشوند *epi* تنها به منظور تاکید بیشتر به کلمه اضافه می شود و معنی آن را به «نگاه عمیق» توسعه می دهد. پس ساده ترین معنی *episkopis* بر کسی دلالت دارد که با دقت و علاقه به چیزی نگاه می کند.

در دنیای یونان باستان، عنوان episkopis نه تنها به روحانیون بلکه به فرماندهان نظامی هم داده می شد. این اصطلاح عنوان افسرانی بود که از مرکز فرماندهی برای بازدید پاسگاههای نظامی یا اردوگاههای آموزشی می رفتند تا بر کار و آموزش سربازان نظارت کنند. episkopis قبل از آنکه ارزیابی خود از آمادگی جنگی ارتش را اعلام کند، به دقت واحدهای نظامی را زیر نظر می گرفت. اگر او در ارزیابی اش از دقت و درستی سربازان مطمئن می شد از آنها تعریف و قدردانی می کرد اما اگر متوجه ضعف، تنبلی یا بی انضباطی می شد آنها را تنبیه و مجازات می نمود.

کلیسای عهد جدید واژه episkopis را از این محیط نظامی گرفت و از آن برای تعریف کسانی که مسئولیت نظارت بر قوم خدا را داشتند استفاده کرد. این افراد می بایست نظارتی دقیق داشته باشند، از کارهای ایمانداران مطلع شوند و به وضعیت روحانی آنها توجه کنند. آنها ناظر بودند زیرا وظیفه آنان مراقبت از قوم خدا بود.

آیا دوران کودکی خود را به یاد دارید که پدر و مادرتان می خواستند دعا کردن را به شما بیاموزند؟ ساده ترین دعایی که می کردید چه بود؟ من به دعای نوه هایم گوش می دهم و می دانم دعاهایشان فصیح و شیوا نیست. دعای آنها بسیار ساده است که آن را از کسی یا جایی نگرفته اند و معمولاً چیزی شبیه این است: «خدای عزیز، لطفاً از مامان و بابا و خواهرم و سگم و گربه ام و بابا بزرگ و مامان بزرگ و معلم مواظبت کن.» به عبارت «مواظبت کردن» که بچه ها در دعای خود بکار می برند توجه کنید. بچه های کوچک دوست دارند کسی مواظب آنها باشد، از آنها محافظت کند و هوای آنها را داشته باشد.

وقتی هفده سالم بود و پدرم فوت کرد، در مراسم تشییع جنازه، اقوام و آشنایان پیشم می آمدند و می گفتند: «از حالا به بعد دیگر تو مرد خانواده هستی.» به همین دلیل در مراسم تدفین، وقتی مردم برای تسلیت می آمدند، من کنار مادرم ایستاده و او را بغل کرده بودم و او هم در حالی که بر شانه من تکیه داشت گریه می کرد.

در همین مراسم، کشیش در موعظه خود به ستایش از پدرم پرداخت و هنگامی که به خصوصیات و رفتار شخصی او رسید، اشاره نمود که یک شب وقتی در اطاق کارش در طبقه دوم کلیسا مشغول مطالعه بوده صدای قدمهایی را شنیده که از سالن پایین می آمده و او فوراً صدا پای پدرم، باب اسپرول را تشخیص داده بود.

وقتی کشیش این خاطره را بیان کرد اشکهای مادرم بی اختیار سرازیر شد. سعی می کردم او را آرام کنم اما از موضوع این خاطره کاملاً گیج شده بودم. وقتی از قبرستان برگشتیم از مادرم پرسیدم چرا از خاطره ای که کشیش تعریف می کرد آن چنان منقلب شده بودی؟ او با چشمانی که دوباره از اشک پر شده بود نگاهی به من کرد و گفت: «نمی دانی کشیش درباره چه چیزی صحبت می کرد؟ او از شیوه راه رفتن پدرت حرف می زد. هر جای این خانه که بودم صدای پای پدرت را تشخیص می دادم.»

هفده سال با پدرم زندگی کرده بودم ولی هرگز متوجه چیزی غیرعادی در راه رفتن او نشده بودم. او نه می لنگید و نه چیز خاصی وجود داشت. اما این کشیش و شبان کلیسا، با توجه خود به موضوعی بسیار جزئی به من یاد داد که او هر چند شبان جمعیتی حدود سه هزار نفر است اما زحمت بسیاری می کشید تا گوسفندان گله خود را بشناسد. او همه را تک تک به اسم و قیافه می شناخت و حتی به جزئیات رفتار و شخصیت آنها توجه می کرد.

اسقف هم باید همین طور باشد. اسقف کسی است که دعوت شده تا ما را همان طور که هستیم، چه خوب و چه بد، از نزدیک بشناسد.

یکی از تحریک کننده ترین آثاری که تا به امروز در حوزه فلسفه نوشته شده کتاب «بودن یا نبودن» اثر ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی است. سارتر در این کتاب، به طور مفصل به بحث در مخالفت با وجود خدا می پردازد. آنچه باعث شد که سارتر در خصوص موضوع خدا حالتی تهاجمی به خود بگیرد آن بود که او نمی توانست ایده خدایی جهانی و دانای مطلق را درک کند که می تواند از آسمان، زمین را بنگرد و در هر لحظه از زندگی مان، ما را زیر نظر خود داشته باشد. سارتر در مخالفت با این می گوید: «انسان اگر زیر نظر خدا باشد به موجودی بی هویت تنزل می یابد، مانند میمون در باغ وحش یا مانند نقاشی که بر دیوار آویزان است. این کار، آزادی ام را از من می گیرد، هویت و شخصیتم را می گیرد.»

با خواندن جملات فوق، نوعی احساس دو پهلو داشتم. از یک طرف درک می کردم که چقدر برای انسان ترسناک است که فکر کند کسی همیشه و در همه جا او را زیر نظر دارد. انسان یاد ترس و وحشتی می افتد که در تصویر برادر بزرگ در داستان ۱۹۸۴ نوشته جورج اورول وجود دارد. هیچ جایی نیست که انسان از نگاه دقیق این مراقب دور بماند.

گاهی آرزو می کنم کاش خدا هیچ وقت به من نگاه نکند چونکه من هم مانند آدم و حوا در باغ عدن، در حضور خدا خود را برهنه می یابم و از خودم احساس شرم می کنم. اما آن هم بخشی از وجود من است که اشتیاق دارد خدا آن را بشناسد. احساس من هم مثل داود است که هر چند در طلب محبت و رحمت خدا بود می گوید: «ای خدا، مرا تفتیش کن و دل مرا بشناس. مرا بیازما و فکرهای مرا بدان و ببین که آیا در من راه فساد است! و مرا به طریق جاودانی هدایت فرما» (مزمور ۱۳۹: ۲۳-۲۴) و سپس از او می خواهد که او را از هر آلودگی پاک کند.

وقتی به تفاوت بین واکنشهای سارتر و داود نسبت به نگاه دقیق خدا فکر کردم، مطمئن شدم که تراژدی سارتر این بود که او هیچ وقت نگاه پر از لطف و مهربانی خدا را تجربه نکرده بود. وقتی خدا ما را زیر نظر خود می گیرد برای این نیست که ما را داوری یا نابود کند بلکه تا ما را آرامی و نجات بخشد.

هنگامی که در سن نوجوانی بودم، یکی از بزرگترین آثار حماسی هالیوود، نسخه سینمایی بن هور اثر کلاسیک لئو والاس بود. داستان این فیلم درباره ارباب رانی به نام بن هور است که در زمان عیسی زندگی می کرد. وقتی بن هور به اسارت رومیان درآمد به یکی از روستاهای کوچک فلسطین برده شد. در زیر آفتاب داغ بیابان، سوخته و بی نهایت تشنه بود. دست و پا بسته در کنار چاه آبی افتاده بود اما نمی توانست گلویی تازه کند. کسی کنار چاه آمد، دلو را برداشت، آن را به داخل چاه انداخت و آب طراوت بخش را به برده تشنه داد.

از جریان داستان کاملاً روشن بود مردی که آن آب را به بن هور داد عیسی بود اما در فیلم، چهره عیسی دیده نمی شد. تنها چیزی که دیده می شد این بود که بن هور روی شنهای بیابان دولا شده و در همین حال سایه مردی به او نزدیک می شود.

دوربین روی بن هور متمرکز شد در حالی که او به بالا نگاه می کرد و چهره کسی را که می خواست به او کمک کند نگاه می کرد. حالت چهره و نگاه بن هور طوری بود که تمام تماشاچیان را متقاعد می ساخت که او به چهره مسیح می نگرد. از این تجربه به این باور رسیدم که در همان حال که بن هور به چهره مسیح خیره شده بود، مسیح هم به چهره بن هور نگاه می کرد.

پیام کتاب مقدس این است که علی رغم تمام پیچیدگی هایی که در عالم هستی وجود دارد و قدرت و دانش فوق العاده عظیم خالق کائنات را می طلبد، اما خدای آسمان ها و زمین چشمی بر گنجشک، چشمی بر تو و چشمی بر من دارد.

چنانچه از کلمه یونانی skopis که از لحاظ دستوری اسم است به حالت فعلی آن یعنی skope برسیم، معنی آن در زبان یونانی از «نگاه کردن» به «ملاقات کردن» تغییر می کند.

در سراسر تاریخ قوم یهود، انبیا به مردم که خود را غالباً قومی منزوی و متروک می دانستند وعده می دادند که روزی خواهد آمد که «روز ملاقات و دیدار» خواهد بود. آن روز، روزی خواهد بود که خداوند پیمان نه تنها از قوم خود توجه خواهد نمود و از آسمان به دقت آنها را خواهد نگرست بلکه از آسمان نازل می شود و برای ملاقاتی شخصی به میان آنها خواهد آمد.

این وعده و امید را «تسلی اسرائیل» می نامیدند. در هنگام آزمایش، درد و رنج، مصیبت و پریشانی، مردم یکدیگر را با این وعده تسلی می دادند که بالاخره روزی خدا به میان آنها خواهد آمد.

لوقا واقعه ای را روایت می کند که وقتی خدا جبرئیل فرشته را به فلسطین فرستاد نه در هنگام ملاقات او با مریم و یوسف بلکه در ملاقات با کاهنی که در معبد خدمت می کرد. آن کاهن، زکریا شوهر ایصابات بود.

جبرئیل به زکریا خبر داد که زنش فرزندی به دنیا خواهد آورد که نامش یحیی و او پیشگام و منادی خود مسیح خواهد بود. طبق روایت لوقا، وقتی یحیی به دنیا آمد روح القدس بر زکریا نازل شد و او سرودی برای ستایش و تمجید خدا سرائید. او در سرود خود از این واقعیت می گوید که خدا از قوم خود دیدار کرده است (لوقا ۱: ۶۸). راز تن گرفتن پسر خدا، ورود مسیح به این دنیا با کلمات و

اصطلاحات کتاب مقدسی به این شکل بیان می شود که خدا قوم خود را اسقفی و ملاقات کرده است. پطرس در اولین نامه خود در اشاره به عیسی می نویسد: «برای همین خوانده شده اید، چونکه مسیح نیز برای ما عذاب کشید و شما را نمونه ای گذاشت تا در اثر قدمهای او رفتار نمائید، «که هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد.» چون او را دشنام می دادند، دشنام پس نمی داد و چون عذاب می کشید تهدید نمی نمود بلکه خویشتن را به داور عادل تسلیم کرد، که خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار متحمل شد تا از گناه مرده شده به عدالت زیست نمائیم که به ضربهای او شفا یافته اید. از آن رو که مانند گوسفندان گمشده بودید، لکن الحال به سوی شبان و اسقف جانهای خود برگشته اید» (۱-پطرس ۲: ۲۱-۲۵).

چه تصاویر زیبایی در این متن دیده می شود! شبان نیکویی که از گله خود مراقبت می کند و تمام گوسفندان خود را می شناسد. او صدای پای تک تک گوسفندان را می شناسد چونکه او نه تنها شبان نیکوست بلکه اسقف اعظم جانهای ما. او فقط نمی نگرد بلکه ملاقات می کند و در نگاه و ملاقاتش، از قوم خود مراقبت می کند.

بخش دوم اعمال عیسی

فصل هفتم نیاز به کفاره

چنانکه مردم را یک بار مردن و بعد از آن جزا یافتن مقرر است، همچنین مسیح نیز چون یک بار قربانی شد تا گناهان بسیاری را رفع نماید، بار دیگر بدون گناه، برای کسانی که منتظر او می باشند، ظاهر خواهد شد به جهت نجات (عبرانیان ۹: ۲۷-۲۸).

یکی از مهمترین شاخه های علم الهیات، مسیح شناسی یعنی مطالعه شخص مسیح و اعمال اوست. وقتی در معمای مربوط به اعمال مسیح تفکر می کنیم بلافاصله توجه ما به صلیب جلب می شود. معنی صلیب، اساس و مرکز مسیحیت در کتاب مقدس است.

نماد (سمبل) مسیحیت

اطلاعاتی که مجریان امور تبلیغاتی ارائه می دهند گاهی بسیار جالب و جذاب هستند. به نظر می رسد که کل حرفه تبلیغات هر چه بیشتر به سوی پیچیدگی و تصنع می رود. هر سال میلیاردها دلار برای ایجاد نشانه ها، آرم ها، تصاویر، عکس ها یا نمادهایی که معرف یک محصول یا یک علامت تجاری هستند صرف می شود.

نماد جهانی مسیحیت صلیب است زیرا صلیب به یک معنی تبلور ماهیت و ذات رسالت عیسی است. پولس رسول می گوید که او از تعالیمش هدفی جز مسیح و اعلام صلیب او ندارد (۱-قرن ۲: ۲). چندان دور از حقیقت نیست اگر بگوییم که تمام نوشته های پولس کوششی برای توضیح معنی و مفهوم همان لحظه اصلی در زندگی مسیح هستند. عیسی برای آن لحظه متولد شد و تعمید یافت. در واقع او از قبل برای آن واقعه تعیین شده بود. تمام وقایع زندگی عیسی در نقطه اوج مرگ او به هم می رسند.

اگر می توانستیم عهد جدید را همانند اولین نسل های مسیحیان بخوانیم به روشنی می دیدیم که صلیب عیسی در مرکز بشارت، موعظه و تعلیم جامعه مسیحیان اولیه قرار دارد. البته واقعه صلیب مسیح با دو واقعه برجسته یعنی رستاخیز عیسی و به دنبال آن صعود او به آسمان تکمیل شد.

از آنجا که در متون کتاب مقدسی، صلیب اهمیتی اساسی دارد ضروری است که مسیحیان درک مناسبی از مفهوم آن داشته باشند و این امر برای تمام نسل ها صادق است اما در مورد نسل کنونی اهمیت ویژه ای دارد. فکر نمی کنم که در این ۲۰۰۰ سال تاریخ کلیسا، اهمیت صلیب و مخصوصاً لزوم صلیب مثل امروز این چنین مورد بحث و مناقشه قرار گرفته باشد. در تاریخ مسیحیت هرگز به یاد نداریم که نیاز به کفاره مثل امروز این گونه وسیع زیر سؤال رفته باشد.

بسیاری از مردم نیازی به کفاره نمی بینند

امروزه بسیاری از مردم می گویند که مسیحی نیستند، نه به این دلیل که علاقه ای به حقایق مورد ادعای مسیحیان ندارند بلکه به این دلیل که هیچ نیازی به تعالیم کتاب مقدس احساس نمی کنند.

در اغلب کتاب فروشی ها قفسه هایی وجود دارد که انباشته از کتابهای مربوط به اقتصاد و تجارت، رشته های ورزشی، موفقیت شخصی، امور جنسی و ازدواج، داستانهای کودکان و همچنین ادبیات داستانی هستند و معمولاً بخش مربوط به کتابهای مذهبی در انتهای کتاب فروشی قرار دارد و حتی موضوع کتابهای آن قسمت نیز اکثراً ربطی به مسیحیت اصیل ندارد. دلیل اینکه صاحب کتاب فروشی کتابهای مسیحی را عرضه نمی کند این است که مردم غالباً علاقه ای به خریدن و خواندن چنین کتابهایی ندارند. حتی در

کتاب‌فروشی‌های مسیحی به خوبی می‌بینیم که مردم در پی درکی عمیق از مباحث اصلی مانند کفارۀ مسیح نیستند. اگر مردم درک می‌کردند که خدای قدوسی هست و گناه انسان، طغیان علیه اوست آنگاه از خود می‌پرسیدند «چه کنیم تا نجات یابیم؟»

دیدگاه‌های مختلف درباره کفارۀ

دوست‌الهی‌دانی دارم که جملات زیر را بارها از زبان او شنیده‌ام: «در تاریخ کلیسا تنها سه نوع الهیات اصلی وجود دارد: پلاجیانیسم، نیمه پلاجیانیسم و اگوستینیانیم. تمام کلیساها هر کدام جزو یکی از سه تعریف فوق‌تر قرار می‌گیرند.» پلاجیانیم در بهترین حالت، آیینی شبه‌مسیحی و در بدترین حالت تفکری ضد مسیحی است. این عنوان از راهبی به نام پلاجیوس گرفته شده که در قرن چهارم زندگی می‌کرد. او معتقد بود که هر چند گناه موضوعی جدی است و همه مردم در آن سهیم هستند اما انسان ذاتاً نیکوست و می‌تواند حتی بعد از سقوط آدم، زندگی کاملاً درست کارانه و اخلاقی داشته باشد. به عبارت دیگر پلاجیوس بر این باور بود که انسان برای نجات نیازمند فیض خدا نیست. فیض به انسان کمک می‌کند که زندگی خود را به معیارهای شریعت نزدیک کند و تنها برای کسانی است که ضعیف هستند و به آن احتیاج دارند اما این امکان وجود دارد که انسان سقوط کرده به اطاعت کامل از شریعت نائل شود.

هر چند کلیسا پلاجیوس را محکوم نمود و در این خصوص به طرفداری از مخالف برجسته او قدیس اگوستین از پدران کلیسا برخاست اما این موضوع به اشکال متفاوت و گاهی ماهرانه تر خود را مجدداً نشان داده است. جنبه‌هایی از تعالیم پلاجیوس در تفکر سوسینیانیم قرون ۱۶ و ۱۷ و نیز در لیبرالیسم دوران فعلی بروز یافته است. پلاجیانیم اصولاً تفکری غیرمسیحی است چونکه در اساس خود، منکر کفارۀ عیسی مسیح یعنی منکر صلیب است.

سوسینیانیم بر این اعتقاد بود که مسیح بعد از رستاخیز الوهیت یافت و ادعا می‌کرد که صلیب هیچ ارتباطی با بخشش ندارد بلکه بخشش از اعمال نیکوی انسان سرچشمه می‌گیرد. این طرز تفکر در عین حال که منکر معجزات نبود، گناه اولیه را مردود می‌دانست. این بدعت بعدها زمینه ساز جنبش‌های یونیتاریانستی شد.

لیبرالیسم که در قرن نوزدهم رشد نمود به عنوان یک نظام فکری، منکر اعتبار و اقتدار کتب مقدس، معجزات، گناه اولیه و البته کفارۀ بود. این تفکر امروزه در بسیاری از فرقه‌های مذهبی به حیات خود ادامه می‌دهد.

پلاجیان‌ها، سوسینیان‌ها و لیبرال‌ها مفهوم و دیدگاهی خاص از صلیب مسیح دارند. آنها عموماً مرگ عیسی را به عنوان نمونه‌ای اخلاقی در نظر می‌گیرند و او را کسی می‌دانند که با تعهد و ایثار خود برای نگرانی‌های بشری، الهام بخش دیگران شد ولی آنها هیچ نیازی برای کفارۀ نمی‌بینند.

وقتی در آموزشگاه تربیت کشیشان بودم، در کلاس تعلیم موعظه و فن خطابه، یکی از هم‌کلاسی‌هایم می‌بایست در مورد صلیب موعظه کند. او در موعظه خود صلیب را به عنوان محلی که مسیح مثل برّه برای ما ذبح شد معرفی کرد. وقتی موعظه‌اش تمام شد، استاد از عصبانیت نمی‌توانست خود را کنترل کند و دانشجو را که همچنان روی منبر ایستاده بود مورد حمله لفظی خود قرار داد. او با خشم و عصبانیت گفت: «چطور جرأت می‌کنی که یک دیدگاه دست‌دوم درباره کفارۀ را در این دوره و زمانه موعظه کنی!» در نظر او چنین دیدگاهی کهنه و از مد افتاده بود.

در تفکر پلاجیانیم انسان نیازی به نجات ندارد و از این رو عیسی نجات‌دهنده انسان از گناه نیست و ضرورتی ندارد که خدا کفارۀ تعیین کند. شبه پلاجیانیم (یا آرمینیانیم) و اگوستینیانیم (مشهور به کالوینیسم یا اصلاح شده) اعتقاد دارند تفاوت‌هایی که در خصوص تفسیر کتاب مقدس در میان فرقه‌های مسیحی وجود دارد همه تا حدودی مشروع و درست هستند.

شبه پلاجیانیم در پی آن است که وضعیتی حد وسط پلاجیانیم و اگوستینیانیم بوجود آورد. طبق این دیدگاه، موضوع سقوط، انسان را به طرز عمیقی تحت تأثیر قرار داده و از این رو بدون فیض، نجات ممکن نیست. اما فیض تنها به کسانی داده می‌شود که

علی‌رغم اینکه به وسیله گناه به شدت ضعیف شده‌اند اما می‌توانند به تعلیم انجیل جواب مثبت دهند.

قیاس زیر این دیدگاه را به خوبی نشان می‌دهد: انسان سقوط کرده چنان مغلوب قدرت گناه شده که به فردی در بستر مرگ می‌ماند که هیچ قدرت جسمانی برای نجات خود ندارد. اگر بخواهد شفا یابد به احتمال زیاد نمی‌تواند با قدرت خود آن کار را بکند. تنها راهی که به سلامت وی منجر می‌شود این است که پزشک داروهای به او بدهد که برای بهبودیش ضروری است. اما او چنان بیمار و ناتوان است که حتی قدرت این را ندارد که دستش را دراز کند و داروهایش را بردارد. پس پرستار کنار تخت او می‌آید، شیشه دارو را باز می‌کند، آن را در قاشقی می‌ریزد و به لبهای بیمار در حال مرگ نزدیک می‌کند. و او باید با نیرو، اراده و اقدام خود، لبهایش را باز کند و دارو را بخورد.

ایده فوق معتقد نیست که انسان هنوز آن قدر نیکو است که از طریق شایستگی‌های خودش بتواند به ملکوت خدا راه یابد و بدون فیض رسیدن به آنجا برایش محال است. طبق تفکر آرمینیانیسم، فیض خدا برای نجات همان قدر ضروری است که دارو برای شفای بیمار در حال مرگ. اما برای اینکه داروهای شفابخش تاثیر خود را داشته باشند باید بین بیمار و پزشک نوعی همکاری و همدلی وجود داشته باشد. به همین طریق، خدا نیز دارو را فراهم می‌کند و آن را به دهان بیمار در حال مرگ نزدیک می‌کند اما بیمار باید با باز کردن دهان خود و خوردن دارو با خدا همکاری کند.

تفاوت بین آرمینیانیسم و الهیات اصلاح شده در همین جاست. دیدگاه اصلاح شده این است که آن مرد نه تنها به شدت مریض بلکه در حقیقت مرده است. او حتی قدرت این را ندارد که دهان خود را باز کند و داروی شفابخش را بخورد. بنابراین پزشک باید دارو را به او تزریق کند. به عبارت دیگر همان طور که نجات به واسطه مسیح مهیا شده، خدا می‌باید به انسان گناهکار قدرت بدهد که به مسیح ایمان بیاورد تا از فواید نجات بهره مند شود.

من شخصاً معتقدم که این دیدگاه سوم یعنی دیدگاه اصلاح شده هم بر اساس کتاب مقدس و هم بر اساس مسیحیت اصیل قرار دارد. کفاره نه تنها صرفاً از لحاظ تئوری برای نجات انسان ضروری است بلکه اگر انسان بخواهد با خدا آشتی کند ضرورت مطلق دارد.

چرا کفاره ضرورت دارد؟

نکته اصلی این موضوع به درک ما از ماهیت گناه و شخصیت خدا برمی‌گردد. اگر نتوانیم گناه را بشناسیم و شخصیت خدا را درک کنیم، مسلماً به این نتیجه خواهیم رسید که کفاره ضرورتی ندارد.

از دیدگاه کتاب مقدس می‌توان به سه نکته درباره ماهیت گناه اشاره نمود.

اولاً گناه انسان نوعی دین، یعنی قصور و کوتاهی در انجام وظایف و تعهدات خود است. خدا به انسان مسئولیت‌هایی داده که باید جوابگوی آنها باشد و اگر به مسئولیت‌ها و وظایف خود عمل نکند به خاطر تعهدات خود سزاوار مجازات است.

دوم اینکه گناه بیانگر دشمنی است و دشمنی، شکستن آن رابطه شخصی است که انسانها می‌بایست با خالق خود داشته باشند. وقتی انسان بر ضد خدا گناه می‌کند باعث از بین رفتن رابطه می‌شود.

سوم اینکه گناه، شکستن شریعت خداست و به این معنی، گناه به عنوان جرم تعریف می‌شود.

بسیار مهم است که این سه جنبه را به روشنی مد نظر داشته باشیم تا بدانیم چکار باید بکنیم که رابطه بین خدا و انسانیت سقوط کرده دوباره برقرار شود.

اگر گناهی صورت بگیرد آنگاه موضوع کیفر و مجازات مطرح می‌شود.

اگر دینی ادا نشود آنگاه موضوع جرمه به میان می‌آید.

دشمنی باعث تخریب روابط شخصی می‌شود یعنی اتفاق جدی و خطرناکی روی داده و باید آن را شفا داد. اگر مقداری پول (هزار دلار) از کسی بدزدیم ممکن است این احساس را نداشته باشیم که باید رضایت او را جلب کنیم اما با این حال مجبوریم این کار را بکنیم. ممکن است احساس نکنیم که مرتکب جرمی شده‌ام اما در عمل مرتکب جرم شده‌ام. ممکن است احساس نکنیم که رفتارم بر ضد او بوده

اما وی از عملی که بر ضد او انجام داده ام به هیچ وجه احساس محبت و دوستی نمی کند.
چون خدا مقدس است باید تکلیف خود را با این سه ویژگی گناه روشن کنیم. خدا در پاکی خود نمی تواند گناه را تحمل کند. به
علاوه، در رحمت او باید با دین، دشمنی و سرکشی مقابله نمود.

فصل هشتم گناه و بازخرید

پس چه گوییم؟ آیا برتری داریم؟ نه به هیچ وجه! زیرا پیش ادعا وارد آوردیم که یهود و یونانیان هر دو به گناه گرفتارند. چنانکه مکتوب است که

«کسی عادل نیست، یکی هم نی؛

کسی فهیم نیست،

کسی طالب خدا نیست.

همه گمراه و جمیعاً باطل گردیده اند.

نیکوکاری نیست، یکی هم نی.

گلوی ایشان گور گشاده است

و به زبانهای خود فریب می دهند.

زهر مار در زیر لب ایشان است،

و دهان ایشان پُر از لعنت و تلخی است.

پایهای ایشان برای خون ریختن شتابان است.

هلاکت و پریشانی در طریقهای ایشان است،

و طریق سلامتی را ندانسته اند.

خدا ترسی در چشمانشان نیست.»

الآن آگاه هستیم که آنچه شریعت می گوید، به اهل شریعت خطاب می کند تا هر دهانی بسته شود و تمام عالم زیر قصاص خدا آیند. از آنجا که به اعمال شریعت هیچ بشری در حضور او عادل شمرده نخواهد شد، چونکه از شریعت دانستن گناه است (رومیان ۳: ۹-۲۰).

گناه به منزله دین

وقتی گفته می شود که انسان با ارتکاب گناه خود را مدیون می سازد باید نقش خدا به عنوان حاکم و فرمانروای هستی را درک کنیم. هر وقت از فرمانروایی و سلطنت خدا صحبت می کنیم در واقع از اقتدار و توانایی او سخن می گوئیم. توجه کنید که کلمه «اقتدار» [“authority”] در اکثر زبانهای اروپایی] در خود حاوی کلمه «خالق» (author) است. خدا به عنوان خالق تمام موجودات بر تمامی مخلوقاتش اقتدار دارد. فرمانروایی و سلطنت خدا یعنی اینکه او حق تعیین الزامات و تعهدات را دارد.

در فرهنگ امروز ما مردم اکثراً درباره ماهیت اقتدار دچار سوء تفاهم و درک اشتباه می شوند. وقتی در مورد اقتدار قوانین ضروری صحبت می کنند منظور آنها افراد یا اداراتی است که حق تعیین بایدها و نبایدها را دارند. اگر زیر اقتدار کسی باشم، آن شخص حق دارد تعهد و الزامی را که مجبور به اجرای آن هستم برای من تعیین کند و اگر از انجام آن کوتاهی ورزم آنگاه با جریمه روبرو خواهم شد. پس خدا اقتدار دارد که بر مخلوقات خود قوانین الزام آور تعیین کند و به همین خاطر اطاعت ما از او الزامی است. فرمانروایی خدا نه از راه فرماندوم (همه پرسى) است و نه از طریق ارائه پیشنهاد یا توصیه بلکه او فرمان می دهد و حکم می کند. وقتی از اجرای اطاعت واجب خدا کوتاهی یا سرپیچی کنیم، خود را مدیون می سازیم و به همین دلیل سزاوار جریمه و مجازات می شویم. خدا طلبکار ماست. بدهکاری و دینی که ما داریم چنان است که نمی توان آن را به روش قسطی باز پرداخت نمود، چرا که خدا مخلوقات خود را ملزم ساخته که کامل و بی گناه باشند. اگر گناه کردم چه باید بکنم تا کامل باشم؟ چقدر باید بپردازم تا گناه خود را جبران کنم؟ این کار غیر ممکن و حقیقتاً از توانایی من خارج است.

ما در روابط خود با یکدیگر معمولاً فرصت دیگری به مقصرین و مدیونان خود می‌دهیم. بعضی‌ها بر این تصور هستند که همه استحقاق دارند که به آنها فرصت دوباره‌ای داده شود. فرصت دوباره مستلزم فیض و رحمت است که هیچ کس سزاوار آن نیست. بنابراین بی‌معنی است که بگوییم همه استحقاق دارند که فرصت دوباره‌ای داشته باشند.

اما حتی اگر این فرض درست باشد چه نفعی برای ما دارد؟ ما مدتها قبل از فرصت دوباره خود استفاده کرده‌ایم. ما موجودات بی‌گناه و بی‌عیبی نیستیم که تنها یک عیب کوچک کاملیت ما را خدشه دار کرده باشد بلکه کتب مقدس ما را در خصوص اطاعت از خدا به طرز اسفناکی ناشایست و بی‌کفایت معرفی می‌کند. ما زیر بار دینی هستیم که نمی‌توانیم آن را ادا کنیم.

به نظر شما نقش مسیح در رابطه با بدهکاری و دین ما به خدا چیست؟ او ضامن ماست. ضامن هم مانند بدهی یا دین اصطلاحی اقتصادی است و منظور کسی است که ضمانت بازپرداخت بدهی را کرده است. مسیح به عنوان ضامن ما بازپرداخت بدهکاری ما را بر عهده خود گرفت.

گناه و دشمنی

دلیل نافرمانی ما از خدا این است که ما خصومتی درونی و ذاتی نسبت به او داریم. کتاب مقدس می‌گوید که ما ذاتاً به خدا دشمنی می‌ورزیم. ما در سقوط خود نوعی ناسازگاری طبیعی نسبت به سلطنت و فرمانروایی خدا بر خود داریم.

ما با رفتار خود خدا را رنجانده و ناراحت کرده‌ایم. هر چند خدا با ما با خصومت و دشمنی رفتار نکرده اما علیه او طغیان کرده‌ایم. خدا هرگز وعده خود را فراموش یا ترک نکرده و پیمان خود را نشکسته است. او هرگز قول خود را زیر پا نگذاشته و با احدی به بی‌عدالتی رفتار نکرده است. ولی ما در عوض بر ضد او سرکشی کرده‌ایم.

با این وجود کسانی هستند که از دست خدا عصبانی و ناراحت هستند چونکه احساس می‌کنند خدا به نحوی با آنها به عدالت و انصاف رفتار نکرده است. آنها معمولاً شکایت می‌کنند: «چگونه خدا می‌تواند اجازه دهد که این اتفاق برای من بیفتد؟» منظور ناگفته آنها این است که اگر خدا واقعاً نیکو و عادل است پی به لیاقت من می‌برد و برخورد بهتری با من می‌داشت.

اما باید بدانیم که از دیدگاه کتاب مقدس، ما هستیم که باعث رنجش و آزردهی خدا شده‌ایم. ما هرگز نمی‌توانیم به خدا بگوییم که رنجهایمان ناعادلانه و بی‌جهت بوده است.

ممکن است از دست انسانهای دیگر بی‌عدالتی و بی‌انصافی ببینیم. در حقیقت در دنیای ما بی‌عدالتی بسیاری وجود دارد: مردم به یکدیگر دروغ می‌گویند، همدیگر را فریب می‌دهند و به یکدیگر آسیب می‌رسانند.

انواع و اقسام بی‌عدالتی در این دنیا وجود دارد و جامعه مسیحی دعوت شده که برای ایجاد و گسترش عدالت تلاش کند. وقتی یک نفر با من به دشمنی رفتار می‌کند و مرا قربانی اعمال ضالمانه خود می‌سازد البته می‌توانم پیش خدا شکایت کنم و بگویم: «خدایا، انتقام مرا بگیر، از من حمایت کن، مرا تقویت کن و از دست اعمال ظالمانه این مرد نجات ده.»

اما نمی‌توانم خدا را به خاطر اینکه به دیگران اجازه داده علیه من مرتکب بی‌عدالتی و ظلم شوند مقصر بدانم. هیچ اتفاقی وجود ندارد که در این دنیا به سر من بیاید و بهانه‌ای برای بی‌احترامی به راستی و درستی خدا باشد.

مسیح برای بازخرید ما نقش میانجی یا واسطه را به عهده می‌گیرد. میانجی چکار می‌کند؟ او در میانه (وسط) که محل مناسبی برای ایستادن نیست می‌ایستد زیرا در دعوای بین مردم، میانجی معمولاً از هر دو طرف دعوا ضرباتی دریافت می‌کند.

بنابراین میانجی‌گری (وساطت) طبق تعریف کتاب مقدس با مصالحه و آشتی همراه است. پیش فرض مصالحه، داشتن رابطه قبلی است. همین رابطه قبلی، پیش از آنکه موضوع مصالحه به میان بیاید باید قطع شده باشد و در بین دو طرف دعوا حالت بیگانگی و جدایی به وجود آمده باشد. و کتب مقدس از رابطه قطع شده بین خدا و انسان صحبت می‌کنند.

وقتی که این رابطه قطع شد مسلماً انسان از خدا بیگانه و دور شده است. انسان با نافرمانی مداوم خود، دشمنی خود را آشکار می‌سازد. با این وجود آیا درست است که بگوییم خدا از انسان دور شده؟ آیا خدا از گناهکاران خشمگین و غضبناک است؟

کتاب مقدس به طور مکرر از خشم و غضب خدا سخن می گوید:

غضب خدا از آسمان مکشوف می شود بر هر بی دینی و ناراستی مردمانی که راستی را در ناراستی باز می دارند (رومیان ۱: ۱۸).

خدا چون اراده نمود که غضب خود را ظاهر سازد و قدرت خویش را بشناساند، ظروف غضب را که برای هلاکت آماده شده بود، به حلم بسیار متحمل گردید (رومیان ۹: ۲۲).

به سبب اینها غضب خدا بر ابنای معصیت وارد می آید (کولسیان ۳: ۶).

زیرا خدا ما را تعیین نکرد برای غضب بلکه به جهت تحصیل نجات، بوسیله خداوند ما عیسی مسیح (۱-تسالونیکیان ۵: ۹).

درست است که نویسندگان کتب مقدس برای توصیف خدا از کلمات انسانی استفاده می کنند اما نکته اصلی این است که خدا از نافرمانی و گناه انسان به شدت رنجیده و ناراضی است و به همین دلیل از گناه ما غضبناک است. یکی از تحریف هایی که از آموزه کتاب مقدس در مورد بازخرید شده این است که خدای پدر به خاطر گناهان انسان از او غضبناک است اما خدای پسر به خاطر محبت، صبر و تحمل بی پایانش، شفیع و واسطه ما شده تا خشم و غضب خدا را فرونشاند. چنین دیدگاهی باعث ایجاد تنش در خود الوهیت می شود چنان که گویی پدر برنامه ای در نظر دارد اما پسر در پی آن است که نظر او را تغییر دهد. پدر غضبناک است و می خواهد همه را مجازات کند و به جهنم بفرستد اما پسر می گوید «به جای آنها مرا مجازات کن. اجازه بده من به جای آنها به جهنم بروم. بگذار نه تنها در این مورد وساطت کنم بلکه خشم و غضب تو را بر خود بگیرم. به جای آنها، غضب خود را بر من بریز.»

این طرز تفکر نه تنها از طرف الهیدانان جدی گرفته شده بلکه در میان مسیحیان نیز بسیار رایج است. چرا مسیحیان انجیلی (پروتستان) احساسات و محبتی گرم نسبت به عیسی دارند اما پدر را به کلی نادیده می گیرند؟ شاید هنوز این احساس وجود دارد که می توان با عیسی صمیمی بود ولی به خاطر خشم و غضب پدر، رابطه صمیمانه با او مشکل است.

چه کسی به فکر داشتن میانجی و شفیع افتاد؟ آیا عیسی پیش پدر رفت و گفت: «از شنیدن و دیدن این همه خشم و غضب تو دیگر خسته شده ام! می خواهم پایین بروم و مردم را از خشم تو نجات دهم و تو را هم آرام کنم، به من اجازه بده که غضب تو را بر خود بگیرم.» خیر، اصلاً این گونه نیست.

حقیقت چیز دیگری است: «زیرا خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳: ۱۶)؛ «و ما دیده ایم و شهادت می دهیم که پدر پسر را فرستاد تا نجات دهنده جهان بشود» (۱-یوحنا ۴: ۱۴). پدر، پسر را فرستاد؛ پدر، پسر را برای نجات ما داد.

گناه به منزله جرم

از این دیدگاه خدا به عنوان حاکم و داور عمل می کند و شخصیت او معیار نهایی عدالت و نیکویی است. اوست که آسمان و زمین را داوری می کند. مسیح در روند بازخرید (کفاره) داور نیست و نقش داور را تنها پس از صعود خود به عهده می گیرد و البته این بسیار مهم و پر معنی است. مسیح در نزول خود به این دنیا تحت داوری قرار می گیرد و نقش او کاهن-فربانی است. او آمد تا داوری شود. نکته ای که در درک کلی ما از موضوع بازخرید مهمترین نقش را دارد این است که باید بدانیم دو نوع بدهی یا دین وجود دارد، یکی بدهی مالی و دیگری بدهی کيفری.

به طور مثال اگر من مقداری پول (۱۰/۰۰۰ دلار) از کسی بدزدم آیا کافی است که بگویم «خوب، از این اتفاق متاسفم، بفرمائید، این هم پول شما. اجازه بدهید موضوع را فراموش کنیم؟» به هیچ وجه، چونکه بدهی من کیفری است و مرتکب عمل خلاف قانون شده‌ام.

اما فرض کنید پیش همان شخص رفته بودم و به او می‌گفتم «مشکلی برایم پیش آمده، می‌توانید مقداری پول به من قرض بدهید؟» آن مرد پول را به می‌دهد و یک قرارداد قانونی و اخلاقی کامل بین ما بسته می‌شود. بعد از مدتی متوجه می‌شوم که نمی‌توانم بدهی خود را باز پس دهم و به همین خاطر پیش یکی از دوستانم می‌روم و مشکل را با او در میان می‌گذارم و او در جواب می‌گوید «نگران بدهی‌ات نباش. من آن پول را به تو می‌دهم.» بدهی من به آن شخص پرداخت می‌شود. تنها وظیفه من این است که پول را به قرض دهنده بدهم. این بدهی، بدهی مالی است.

اما اگر آن پول را از او دزدیده بودم و او از من شکایت می‌کرد آیا دوست من می‌توانست پیشنهاد بازپرداخت بدهی را مطرح کند؟ آیا آن مرد مجبور بود که پول را بگیرد و از شکایت خود صرف نظر کند؟ خیر، چونکه علاوه بر بعد مالی، جرمی اتفاق افتاده بود، کاری خلاف قانون انجام شده بود.

همان طور که قبلاً دیدیم خدا هم داور ماست و هم کسی که باعث رنجش و ناراحتی او شده‌ایم. برای اینکه بخششی برای من گناهکار وجود داشته باشد، خدا باید تصمیم می‌گرفت که به جای من شخصی دیگر بدهی مرا پرداخت کند و بر جرم من خط بخشش بکشد. این تصمیم پدر، محض فیض صورت گرفته است.

خدا می‌خواهد که از اجرای عدالت و بازپرداخت کامل بدهی مطمئن شود. خدا از عدالت خود به هیچ وجه صرف نظر نمی‌کند، پس این حقیقت که بدهی من پرداخت شده و مجازات جرم من انجام شده نشان می‌دهد که در صلیب، عدالت بی‌عیب و نقص و رحمت کامل وجود دارد.

اگر به جایگزینی عیسی ایمان نداشته باشیم، فیض خدا را دور انداخته‌ایم و در حقیقت نبض ایمان مسیحی را نادیده گرفته‌ایم.

فصل نهم مسیح فدیہ ما

زیرا که پسر انسان نیز نیامده تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری کند (مرقس ۱۰: ۴۵).

حتماً در زندگی عیسی، مخصوصاً در اواخر رسالتش، اوقاتی بوده که وی از ناتوانی شاگردانش در درک این موضوع که او باید به اورشلیم برود و بمیرد سرخورده و ناامید شده است. این موضوع به نحوی دور از ذهنیت و انتظارات آنها بود. یک بار، درست بعد از آنکه عیسی به طور خلاصه از اتفاقاتی که می‌بایست در اورشلیم برای او بوجود بیاید صحبت کرد، یعقوب و یوحنا از او پرسیدند که آیا می‌توانند در ملکوت او بردست راست و چپ او بنشینند. عکس‌العمل خشم آلود دیگر شاگردان نشان داد که آنها هم به همین موضوع فکر می‌کردند (مرقس ۱۰: ۳۲-۴۱).

عیسی خود را برای مواجهه با رنج و مرگ خود آماده می‌کرد و نزدیکترین شاگردانش داشتند درباره ارث و میراث جر و بحث می‌کردند. اما عیسی در همین اوضاع و احوال بود که نکته‌ای بسیار مهم در مورد شناخت ما از کفارہ بیان کرد:

«عیسی ایشان را خوانده، به ایشان گفت: صصمی دانید آنانی که حکام اُمته‌ها شمرده می‌شوند بر ایشان ریاست می‌کنند و بزرگانشان بر ایشان مسلطند. لیکن در میان شما چنین نخواهد بود، بلکه هر که خواهد در میان شما بزرگ شود، خادم شما باشد. و هر که خواهد مقدم بر شما شود، غلام همه باشد. زیرا که پسر انسان نیز نیامده تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری کندصص» (مرقس ۱۰: ۴۲-۴۵).

عیسی به زبانی بسیار خلاصه و البته بسیار تلخ می‌گوید که آمده تا جان خود را به عنوان فدیہ بسیاری بدهد.

کلمه یونانی lutron که در اینجا «فدیہ» ترجمه شده کمتر به این معنی بکار می‌رود. برای دانشجویانی که مطالعه زبان یونانی عهد جدید را شروع می‌کنند معمولاً فعل luo به معنی «شُل کردن» یا «آزاد کردن» جزو اولین کلماتی است که یاد می‌گیرند. تاکید این کلمه بیشتر بر مفهوم «آزادی یا بی‌قید و بند بودن» است. دیدگاه کتاب مقدس در مورد فدیہ بر ایده آزاد ساختن چیزی که در اسارت نگاه داشته شده قرار دارد. چنین درکی از فدیہ، ریشه مفهومی است که در ورای اصطلاح بازخرید یا نجات وجود دارد. در زبان کتاب مقدس، بازخرید کننده یا نجات دهنده کسی است که فدیہ را فراهم می‌کند.

در دنیای قدیم، مفهوم فدیہ دارای کارکردی بود بسیار شبیه به همان مفهومی که امروز دارد. فدیہ در طرز تفکر ما مثلاً با آدم ربایی مطرح می‌شود، وقتی یک نفر کسی را می‌رباید و در قبال آزادی گروگان خود مقداری پول درخواست می‌کند. این کلمه همچنین در ارتباط با قیمتی که باید برای آزادی اسیر از اسارت پرداخت می‌شد مطرح می‌شود.

چه کسی بهای فدیہ را تعیین می‌کند؟ برای این کار یقیناً کمیته‌ای تشکیل نمی‌شود تا طبق نرخ بازار، قیمت را تعیین کند! میزان فدیہ را خود آدم ربایان یا گیرندگان اسیران مشخص می‌کنند. بنابراین کسانی که می‌خواستند گروگانها یا اسیران در اختیار خود را آزاد کنند بررسی می‌کردند که آیا اینها برای پرداخت کنندگان فدیہ تا چه حد ارزش دارند.

این نکته اهمیت زیادی دارد. از آنجا که موضوع فدیہ و کفارہ در تصاویر و بیان کتاب مقدس دارای چندین جنبه است، در تاریخ کلیسا نظریه‌های مختلف زیادی در این باره وجود داشته است.

فدیہ به چه کسی پرداخت شد؟

یکی از نظریه‌ها آن بود که بر روی صلیب معامله‌ای صورت گرفت که طی آن عیسی فدیہ‌ای به شیطان پرداخت. این نگرش معتقد

است که شیطان، انسان را در اسارت خود گرفته بود. او گروگان‌گیری بود که انسانها را از خدا ربوده بود اما مسیح آمد و فدیة آزادی آنها را پرداخت نمود.

بدون شک یکی از عناصر مهم بازرخرد، کار مسیح است که توسط آن به پیروزی جهانی بر شیطان دست یافت و نباید به هیچ وجه موضوع آن پیروزی عظیم را دست کم گرفت.

این مبارزه بسیار بزرگ از همان ابتدای رسالت عیسی تا به آخر ادامه داشت. بعد از تعمید عیسی در رود اردن، روح او را به بیابان برد تا شیطان او را وسوسه کند. و هنگامی که عیسی در مقابل وسوسه‌های شیطان ایستاد، شیطان تا مدتی از او دور شد، عقب‌نشینی شیطان استراتژیک بود تا فرصت بهتری برای حمله‌ای دیگر پیدا کند. این کشمکش در تمام مدت زندگی عیسی بر روی زمین ادامه داشت تا آنکه با مرگ خود شیطان را مغلوب نمود.

اما این به آن معنی نیست که فدیة به شیطان پرداخت شد. گذشته از اینها اگر عیسی فدیة را به شیطان پرداخت چه کسی پیروز این میدان بود؟ اگر فدیة به شیطان پرداخت شده بود او پیروز بود. طبق کتاب مقدس، فدیة نه به شیطان بلکه به کسی پرداخت شد که گناهان انسان باعث رنجش و ناراحتی او شده بود، یعنی خدا. عیسی به عنوان خادم خدا خود را چون فدیة ما به خدا تقدیم کرد. ما نمی‌توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که در بررسی دیدگاه کتاب مقدس نسبت به فدیة، با دو عنصر مسلم و بی‌چون و چرا سر و کار داریم. یکی موضوع جان‌نشینی و دیگر موضوع رضایت. نویسندگان عهد جدید کار عیسی بر روی صلیب را جان‌نشینی می‌دانند یعنی او به جای دیگران فدیة را پرداخت نمود (جلب رضایت برای گناه).

کارل بارت اغلب می‌گفت که مهم‌ترین کلمه یونانی در عهد جدید کلمه کوچک *huper* یعنی «به جای، از طرف» است. این کلمه عیسی به طور مکرر از آن استفاده می‌کرد بیانگر هدفی است که عیسی از اعمال خود داشت: من این کار را نه برای خودم بلکه برای دیگران می‌کنم.

صلیب و خشم خدا

دو اصطلاح مهم که در تشریح موضوع کفاره بکار می‌روند یکی «فرو نشانیدن خشم» و دیگری «جبران کردن» است. جبران کردن یعنی برداشتن یا رفع کردن چیزی و در مفهوم کتاب مقدسی آن یعنی برداشتن گناه از طریق پرداخت فدیة یا تقدیم کفاره. با این کار، مشکل به وسیله پرداخت جریمه، فدیة یا قربانی رفع می‌شود.

اما اصطلاح «فرو نشانیدن خشم» با شخصی سر و کار دارد که جریمه، فدیة یا قربانی را دریافت می‌کند و با این کار می‌خواهیم نظر خدا را تغییر دهیم تا ما گناهکاران دوباره در رابطه مصالحه و آشتی با خدا وارد شویم. به یک معنی می‌توانیم از دلجویی کردن از خدا، از فرو نشانیدن خشم خدا بر ضد گناهکاران صحبت کنیم.

یک کلمه یونانی هست که گاهی «فرو نشانیدن خشم» و گاهی «جبران کردن» ترجمه می‌شود اما این دو ترجمه، تفاوت ظریفی با هم دارند. «جبران یا کفاره» عمل کاملی است که منجر به تغییر نظر خدا نسبت به ما می‌شود، یعنی همان کاری که مسیح بر روی صلیب کرد. نتیجه کار مسیح برای کفاره این است که خشم خدا فرو نشست و در نتیجه زمینه آشتی ما با خدا آماده شد. کفاره یا جبران یعنی فدیة‌ای که ما می‌پردازیم و فرو نشانیدن یعنی تغییر نظر کسی که فدیة را دریافت می‌کند.

این دو فعل در نهایت به عمل آرامی و آشتی ختم می‌شوند. کار مسیح برای این بود که خشم خدا را آرامی بخشد و موجب آشتی خدا با انسان گردد. این ایده البته در آرام کردن خشم الهیدانان معاصر موفقیتی به دست نیاورده است چرا که آنها از این ایده بسیار خشمگین هستند. به نظر آنها این تفکر بی‌احترامی و توهین به خداست که کاری برای آرام کردن او انجام شود.

ما باید در مورد درک خود از خشم خدا بسیار مواظب باشیم، اما ایده فرو نشانیدن خشم خدا، موضوعی درجه دوم و حاشیه‌ای در الهیات نیست بلکه به ماهیت نجات مربوط می‌شود.

کلمه «نجات» در کتاب مقدس به چند روش مختلف بکار رفته است: نجات از شکست در جنگ یا جان سالم بدر بردن از یک

بیماری مهلک. و در زبARN روزمره خود نیز همین معانی را بکار می‌بریم.

بنابراین وقتی درباره نجات از دیدگاه الهیات صحبت می‌کنیم باید دریابیم که از چه چیزی نجات یافته‌ایم. پولس در ۱-تسالونیکیان ۱:۱۰ می‌گوید که مسیح ایمانداران را از غضب آینده نجات داده است.

نمی‌توانیم بدون توجه به این موضوع، تعالیم عیسی را درک کنیم. او به طور مرتب به مردم هشدار می‌داد که تمامی جهان روزی داوری خواهد شد، آنچه امروز پنهان است روزی برملا خواهد گشت و هر سخنی به داوری گذاشته خواهد شد. عیسی از داوری دنیا به عنوان نوعی بحران سخن می‌گفت، آن هنگام که خدا خشم و غضب خود را بر بی‌دینان و گناهکاران ناپشیمان خواهد ریخت. تنها امید خلاصی از خشم خدا این است که انسان زیر پوشش کفاره مسیح قرار گیرد.

بزرگترین دستاورد صلیب این است که عیسی خشم خدا را فرو نشاند، خشمی که اگر زیر پوشش قربانی مسیح نبودم مرا به کلی می‌سوزاند. اکنون هیچ خشمی برای ایمانداران نیست.

فصل دهم برکت یا لعنت

مسیح، ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد، چنانکه مکتوب است «ملعون است هر که بردار آویخته شود.» تا برکت ابراهیم در مسیح عیسی بر اُمت‌ها آید و تا وعده روح را به وسیله ایمان حاصل کنیم (غلاطیان ۳: ۱۳-۱۴).

صلیب مسیح واقعه آن چنان مهم و برجسته‌ای است که نمی‌توان آن را واقعه‌ای مجزا و بی‌ارتباط با کل تاریخ دانست بلکه کفاره مسیح نقطه اوج قرن‌ها تاریخ نجات است. مدتها قبل از آنکه تاریخ در مرگ مسیح به بالاترین نقطه خود برسد، خدا چیزهای زیادی را وارد عمل کرده بود.

در سنت اصلاحات کلیسا، کار کفاره کننده مسیح را در چهارچوبی گسترده‌تر به نام عهد می‌بینیم. غیرممکن است که بدون شناخت عهدی که هم در عهد عتیق و هم در عهد جدید برقرار بوده، درکی کامل از مرگ مسیح داشت. برای مثال، مسیح در شب قبل از مصلوب شدن، در آن بالاخانه چه می‌کرد؟ او می‌خواست عید فصح را برای آخرین بار با دوستانش برگزار کند. عیسی به شاگردان دستور داد که مقدمات پر زحمت تدارک جشن را فراهم کنند تا مهمترین آیین و مراسم عهد عتیق را برگزار نمایند. او در عین حال مفهوم تازه‌ای به نشانه‌های قدیمی بخشید و عهد تازه‌ای برپا کرد. او با احترام جام را برداشت و گفت «این است خود من برای عهد جدید که به جهت آمزش گناهان ریخته می‌شود.» از این لحظه به بعد، شراب دیگر نه یادآور واقعه فصح بلکه اشاره به خونی است که در مرگ کفاره کننده خود ریخت.

برکت و لعنت عهد

مطالعه شرایط و عناصر عهد و پیمان در دنیای قدیم نشان می‌دهد که هر چند مفاد پیمانها ممکن بود در فرهنگهای مختلف متفاوت باشد اما جوانب و شرایطی وجود داشت که در همه پیمانها مشترک بود.

هر وقت توافقی قانونی برقرار می‌شد، طرف قدرتمندتر پیمان، خود را معرفی می‌کرد و در مقدمه‌ای تاریخی، ارتباط خود با طرف مادون پیمان را ذکر می‌کرد. وقتی خدا با قوم اسرائیل پیمان بست خود را این گونه معرفی نمود: «من هستم یهوه خدای تو، که تو را از مصر بیرون آوردم» (خروج ۲۰: ۲).

سپس موارد پیمان و به عبارت دیگر شرایط قرارداد مطرح می‌شد. تمام پیمانها از جمله ازدواج یا قراردادهای اقتصادی دارای چنین موارد و شرایطی هستند. در دنیای قدیم، تمام پیمانها با سوگند و نیز ضمانت اجرایی همراه بود. برای رعایت موارد پیمان، پادشاهایی در نظر گرفته می‌شد و برای زیر پا گذاشتن آن جریمه‌های تعیین می‌گشت. در عهد عتیق، پادشاه رعایت پیمان، برکت و جریمه زیر پا گذاشتن پیمان، لعنت نامیده می‌شد.

در کتاب تثنیه باب ۲۸ که موارد پیمان خدا با قوم اسرائیل ذکر شده هم برکت‌ها و هم لعنت‌ها آمده است. در آیات ۱-۱۴ فهرستی از این برکت‌ها نوشته شده است:

اگر آواز یهوه خدای خود را به دقت بشنوی تا هوشیار شده، تمامی اوامر او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری، آنگاه یهوه خدایت تو را بر جمیع اُمتهای جهان بلند خواهد گردانید. و تمامی این برکتها به تو خواهد رسید و تو را خواهد دریافت، اگر آواز یهوه خدای خود را بشنوی.

در شهر، مبارک و در صحرا مبارک خواهی بود.

میوه بطن تو و میوه زمین تو و میوه بهایمت و بچه‌های گاو و بره‌های گله تو مبارک خواهند بود.

سبد و ظرف خمیر تو مبارک خواهد بود.

وقت درآمدنت مبارک، و وقت بیرون رفتنت مبارک خواهی بود.

و خداوند دشمنانت را که با تو مقاومت نمایند، از حضور تو منهزم خواهد ساخت، از یک راه بر تو خواهند آمد و از هفت راه پیش تو خواهند گریخت.

خداوند در انبارهای تو و به هر چه دست خود را به آن دراز می کنی بر تو برکت خواهد فرمود، و تو را در زمینی که یهوه خدایت به تو می دهد، مبارک خواهد ساخت.

و اگر او امر یهوه خدای خود را نگهداری، و در طریقه‌های او سلوک نمایی، خداوند تو را برای خود مقدس خواهد گردانید، چنانکه برای تو قسم خورده است. و جمیع اُمتهای زمین خواهند دید که نام خداوند بر تو خوانده شده است، و از تو خواهند ترسید. و خداوند تو را در میوه بطنت و ثمره بهایمت و محصول زمینت، در زمینی که خداوند برای پدرانت قسم خورد که به تو بدهد، به نیکویی خواهد افزود.

و خداوند خزینه نیکوی خود، یعنی آسمان را برای تو خواهد گشود، تا باران زمین تو را در موسمش بباراند، و تو را در جمیع اعمال دست مبارک سازد، و به اُمتهای بسیار قرض خواهی داد، و تو قرض نخواهی گرفت. و خداوند تو را سر خواهد ساخت نه دُم، و بلند خواهد بود فقط نه پست، اگر او امر یهوه خدای خود را که من امروز به تو امر می فرمایم بشنوی، و آنها را نگاه داشته، بجا آوری. و از همه سخنانی که من امروز به تو امر می کنم به طرف راست یا چپ میل نکنی، تا خدایان غیر را پیروی نموده، آنها را عبادت کنی.

اما در آیات ۱۵-۶۸ لعنت پشت لعنت می آید.

باید بدانیم که منظور از برکت چیست و منظور از لعنت چه؟

چند وقت پیش برای ارزیابی یکی از ترجمه‌های جدید کتاب مقدس به جلسه‌ای در شهر ناکسویل دعوت شده بودم. یکی از مباحث جلسه این بود که در مورد ترجمه «وعددهای سعادت جاودانی» (خوشا به حال‌ها) کدام ترجمه بهتر و صحیح تر است: «خوشا به حال مسکینان در روح» یا «متبارک هستند مسکینان در روح». بعضی از شرکت کنندگان می خواستند از کلمه «خوشحال» استفاده کنند اما من مخالفت کردم چونکه مفهوم الهیاتی خاصی در کلمه «برکت» وجود دارد که در «خوشحالی» نیست.

در نظر یهودیان، برکت، عالی‌ترین لطف و مرحمتی است که انسان از دست خدا دریافت می کند. بهترین راه توضیح این نکته دقت کردن در دعای برکت عبری است: «یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند. یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد» (اعداد ۶: ۲۴-۲۶).

در این دعای برکت که متعلق به سبکی از ادبیات عبری به نام توازی (parallelism) است نوعی ریتم و ساختار شعری وجود دارد. بند اول دارای دو بخش است: یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. در این دعا دو چیز خواسته می شود. محفوظ بودن چقدر برای یهودیان اهمیت داشت؟ اگر تنها یک قوم وجود داشت که در مورد آینده خود اطمینان چندانی نداشت، آن قوم یهودیان بودند. ایده محفوظ بودن، حمایت شدن و باقی ماندن، عمیقاً در دل یهودیان ریشه دوانده بود.

اما در دعای برکت عبری شکلی از توازی به نام توازی مرکب وجود دارد که در آن تمام ابیات شعر دارای یک معنی هستند و تنها شکل بیان آن با کلمات و عبارات مختلف تغییر می کند تا غنا و تنوع شعری به آن بدهد. برای درک نگرش یهودیان از برکت، می توانیم در این دعا سرنخی پیدا کنیم: وقتی خدا روی خود را بر آنان درخشان می سازد، وقتی خدا نور روی خود را بر آنان برمی افرازد. والاترین برکت در نظر عبرانیان همان چیزی است که ما آن را ملاقات مبارک می نامیم یعنی ملاقات خدا، رو به رو دیدن خدا.

اگر این موضوع را از جنبه دیگر آن در عهد عتیق به دقت مطالعه کنیم می بینیم که «برکت» قبل از هر چیز به دوری و نزدیکی حضور خدا بستگی دارد. نزدیکی هر چه بیشتر به حضور بی واسطه خدا یعنی برکت بزرگتر و دوری بیشتر از روی خدا یعنی برکت کمتر. لعنت درست متضاد برکت و معکوس آن است و می گوید «خداوند تو را ملعون سازد و تو را نابود کند! خداوند روی خود را از تو

بگرداند و تو را داوری کند! خداوند نور روی خود را از تو دور کند و بر تو پریشانی آورد!» در مقابل برکت‌های پیمان، اینها لعنت‌های پیمان هستند. یهودیان در توصیف امتهای می گفتند که آنها نسبت به پیمان غریبه‌اند و در خانه اسرائیل بیگانه بشمار می‌روند.

اما نکته‌ای که بر آن تاکید می‌شود این است که در نظر یهودیان، برکت یافتن به معنی نزدیک شدن هر چه بیشتر به خداست. در مزمور ۴۶ چرا نویسنده مزمور می‌گوید «نخواهیم ترسید»؟ او به خروش دریاها، لرزش کوهها در قعر دریاها، به وقایع مصیبت‌باری که در اطراف او روی می‌دهد اشاره می‌کند. اما رودخانه‌ای هست، آبی که شهر خدا را شادمان و پرتراوت می‌سازد. خدا در وسط آن شهر است، پس از جای خود تکان نخواهیم خورد. دلیل اعتماد نویسنده مزمور، حضور خداست.

وقتی قوم خدا در طی سفر خود به کنعان، در بیابان اردو زدند، ترتیب استقرار خیمه‌ها و نیز قبایل شان طبق ساختاری بود که خدا به آنها نشان داده بود. خیمه‌های قبایل اسرائیل می‌بایست به شکل دایره باشد که در وسط آن خیمه اجتماع قرار گیرد. خدا خیمه خود را درست در میان قوم برپا نمود، چنان که گویی اعلام می‌کند «من اینجا هستم.»

به روشنی پیداست که دیدگاه کتاب مقدس درباره برکت به وسیله عبارت نزدیکی حضور خدا بیان می‌شود. در مقابل، لعنت پیمان یعنی دوری و بریدن از حضور خدا، ندیدن نور روی او و انداخته شدن به ظلمت خارجی.

لعنت صلیب

پولس در باب سوم نامه به غلاطیان، به عهدی که خدا با ابراهیم بست و ابراهیم را برکت ساخت اشاره می‌کند (رجوع کنید به پیدایش باب ۱۲). تمام ملت‌های روی زمین از طریق او برکت خواهند یافت.

پولس توضیح می‌دهد که این برکت برای کسانی است که به ایمان زندگی می‌کنند. تمام کسانی که بر رعایت شریعت تکیه دارند یعنی سعی می‌کنند با اعمال نیکو و کارهای دست خود به رابطه با خدا دست یابند، هنوز زیر لعنت هستند. پولس قوانین عهد را به مخاطبین خود یادآوری می‌کند: اگر حتی یکی از قوانین شریعت را بجا نیاوریم زیر لعنت هستیم. در آیه ۱۱ می‌گوید «واضح است که هیچ کس در حضور خدا از شریعت عادل شمرده نمی‌شود زیرا که صصاعدال به ایمان زیست خواهد نمود. صص» اساس شریعت بر ایمان نیست بلکه بر عکس «آنکه به آنها عمل می‌کند در آنها زیست خواهد نمود.»

پولس در ادامه می‌گوید «مسیح، ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد، چنانکه مکتوب است صصملعون است هر که بردار آویخته شود. صص» پولس تصریح می‌کند که مسیح بر صلیب لعنت شد و متحمل تمامی مجازات و تاوان شریعت گردید. در عهد عتیق، دستورات محدود کننده‌ای برای شرایط و موقعیتهایی که توهین به مقدسات شمرده می‌شدند یا برای کسانی که ناپاک شده بودند وضع شده بود. وقتی به رویدادهای پیرامون مصلوب شدن عیسی به دقت نگاه کنیم متوجه چیزهای عجیبی می‌شویم که همه آنها تحقق نبوت‌های عهد عتیق و آن هم با جزئیات دقیق است.

عیسی اشاره کرده بود که او را به جهت داوری به دست امتهای تسلیم خواهند کرد. او در زمانی که رومیان سراسر فلسطین را در اشغال خود داشتند زندگی می‌کرد، دورانی که رومیان هر چند اجازه داده بودند که بسیاری از قوانین محلی و قومی در مناطق زیر سلطه آنها اجرا شود اما مجازات اعدام تنها در اختیار فرمانداران و سپاهیان روم بود. یهودیان این اختیار و قدرت را نداشتند که مسیح را بکشند. تمام آنچه از دستشان برمی‌آمد این بود که شورا تشکیل دهند، عیسی را به پیلاتس تسلیم کنند و برای اعلام مجازات او به پیلاتس فشار بیاورند.

پس عیسی را به امتهای که خارج از لشکرگاه بودند تسلیم کردند. او را در جایی، خارج از محل درخشش روی خدا به دست بت پرستان سپردند تا داوری شود. یهودیان برای مجازات اعدام محکومین از صلیب استفاده نمی‌کردند بلکه آنها را سنگسار می‌نمودند ولی رومیان محکومین را به صلیب می‌کشیدند. در واقع عیسی با آویخته شدن بر دار کشته شد. کتاب مقدس نمی‌گوید که «ملعون است هر که سنگسار شود» بلکه «ملعون است هر که بردار آویخته شود».

یکی از جزئیات دیگر مربوط به محل کشته شدن عیسی است که در خارج از اورشلیم روی داد. وقتی عیسی به مرگ محکوم شد او

را به بیرون از شهر بردند. عیسی همانند بز طلّیعه در مراسم روز کفاره (یوم کیپور) به بیرون از شهر مقدس، مکان حضور عمیق خدا، برده شد. در روز کفاره، طی مراسمی مذهبی، گناهان قوم به بز طلّیعه منتقل می شد و سپس آن را به بیابان، به مکان ظلمت می راندند. در اواسط بعد از ظهر وقتی عیسی بر صلیب بود، آشفتگی عظیمی در سیارات و ستارگان آسمان پدید آمد و دنیا تاریک شد. تاریکی به معنی زایل شدن و از بین رفتن نور خورشید و حتی شاید به معنی خورشید گرفتگی باشد. در میانه آن تاریکی عیسی فریاد برآورده گفت «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کرده ای؟» (متی ۲۷:۴۶). این فریاد یکی از پر معنی ترین سخنانی بود که بر زبان عیسی جاری شد و درباره منظور عیسی از این کلمات تفسیرهای بسیار زیادی شده است.

آلبرت شوایتزر معتقد بود که این فریاد ثابت می کند که توهم و خواب و خیال عیسی از بین رفته است. طبق تفسیر شوایتزر، عیسی در انتظار این بود که خدا او را از این وضعیت خلاصی دهد اما دانست که در آخرین لحظات خدا او را ترک کرده است. بنابراین عیسی همانند قهرمانی ناامید و مأیوس جان داد.

بعضی به این موضوع توجه کرده اند که این کلمات نقل قولی از مزمو ۲۲ است. به نظر آنها عیسی خود را با خادم رنج دیده مزمو ۲۲ یکی دانسته و بنابراین در لحظه مرگ آن را بر زبان آورده است. بعضی دیگر فکر می کنند که عیسی در انسانیت خود احساس می کرد که بر صلیب ترک شده و تنهاست اما در واقع ترک نشده بود. با این وجود اگر عیسی حقیقتاً بر صلیب ترک نشده بود ما هنوز در گناهان خود بودیم و هیچ نجات نداشتیم چونکه اساس صلیب این است که عیسی گناهان ما و مجازاتهای عهد را بر خود گرفت.

ختنه، تصویری از لعنت

نشانه پیمان قدیم ختنه بود. ختنه دو معنی، یکی مثبت و دیگری منفی دارد که بازتاب برکت و لعنت هستند. معنی مثبت ختنه آن است که خدا قوم اسرائیل را از بقیه ملت ها برید و آن را جدا نمود تا امتی مقدس، تا برکتی برای همه قومها باشد. معنی منفی این است که اگر یهودیان از هر یک از موارد پیمان تخطی یا کوتاهی کنند، از حضور خدا دور خواهند افتاد، درست همان طور که گوشت قلفه آنان بریده شده دور انداخته می شود.

صلیب بزرگترین ختنه است زیرا وقتی عیسی لعنت را بر خود گرفت چنان با گناه قومش یکی گردید که لعنت شد. خدا او را جدا کرد و کارش از روی عدالت بود چونکه در همان لحظه مسیح گناه شد. عیسی بر روی صلیب، متناقض ترین و زشت ترین توده گناه متمرکز در طول تاریخ جهان بود. به یاد داشته باشید که قدوسیت خدا آن چنان عظیم است که حتی بر شرارت نظر هم نمی اندازد. بنابراین وقتی مسیح بر صلیب آویزان بود، پدر رویش را برگرداند و از پسرش دور شد. خدا او را ترک کرد.

موعظه های زیادی درباره میخ ها و تاج خار شنیده ام. درد و رنج جسمانی فرد مصلوب واقعاً هولناک است. اما هزاران نفر به صلیب کشیده شده اند و حتی کسانی بوده اند که به مرگی دردناک تر و وحشتناک تر بر صلیب جان داده اند. اما تنها یک نفر تمام لعنت خدا را تحمل نمود. من تردید دارم که عیسی به میخ های کوبیده شده به دست و پایش و نیزه ای که پهلویش را شکافت اهمیتی داده باشد چرا که در ظلمت خارجی عمیقاً فرو رفته بود.

عیسی بر صلیب در هاویه بود و از فیض و از حضور خدا کاملاً دور افتاده بود، یعنی از تمام برکتهای پدر محروم شده بود. اگر مسیحی هستی به یاد داشته باش که عیسی برای تو لعنت شد تا آنکه روزی بتوانی چهره خدا را ببینی و نور روی او بر تو بدرخشد.

خدا روی خود را از پسرش برگرداند، پس فریاد بلند او تعجب آور نیست. او از اعماق روح و جاننش فریاد زد. او چقدر می توانست این وضعیت را تحمل کند؟ یک ثانیه آن ارزشی بی نهایت دارد. وقتی عیسی گفت «تمام شد» (یوحنا ۱۹:۳۰)، منظور وی پایان زندگیش یا درد میخ ها نبود بلکه تاریکی که او را تماماً احاطه کرده بود. نور روی خدا بار دیگر بر او درخشید و گفت «روح خود را به دستهای تو می سپارم» (لوقا ۲۳:۴۶).

هر وقت به صلیب فکر می کنم، وحشت و هراس آن واقعه سر تا پایم را فرامی گیرد.

فصل یازدهم تقویت ایمان ما

من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می نهد (یوحنا ۱۰:۱۱).

یک بار یکی از روزنامه های محلی شهرمان گزارشی از اعتراض ساکنان شهر در مورد ائتلاف پول مالیات دهندگان چاپ کرد. هفته قبل کارگران وسط خیابان اصلی را با رنگ سفید خط کشی کرده بودند و هفته بعد گروهی دیگر آسفالت جدیدی روی خط کشی تازه کشیدند.

ممکن است تعجب کنید که این موضوع چه ربطی به کفاره دارد. در تاریخ کلیسا مجادلات شدیدی در مورد هدف خدا از کفاره وجود داشته است. مسیح برای چه کسانی مرد؟ نقشه و هدف خدا در واقعه صلیب که عملی زندگی بخش و پویاست چه بود؟ بعضی نظریه ها درست مانند کسانی عمل می کنند که در گزارش آن روزنامه اشاره شده بود.

بحثی که اصلاح طلبان مطرح می کنند «کفاره محدود» یا «بازخرید خاص» نامیده می شود. کفاره محدود از لحاظ تاریخی با نام کالوین و کالوینیسم گره خورده است. در نظام الهیاتی کالوین پنج اصل اساسی وجود دارد که عبارتند از فساد کلی، گزینش بی قید و شرط، کفاره محدود، فیض مقاومت ناپذیر و استقامت مقدسین.

هیچکدام از این پنج اصل به اندازه کفاره محدود باعث بحث و جدل نشده است. در واقع بسیاری از کالوینیست ها خود را چهار اصلی می نامند. آنها به چهار اصل دیگر اعتقاد دارند و تنها کفاره محدود را رد می کنند. خوشبختانه چند بار فرصت این را یافتم که در خصوص این دیدگاه با بعضی از کالوینیست ها صحبت کنم و پی برده ام که در تمام موارد به استثنای یک نفر، همگی کالوینیست های بدون اصل بوده اند. آنها فکر می کردند که به فساد کلی، گزینش بی قید و شرط، فیض مقاومت ناپذیر و استقامت مقدسین اعتقاد دارند اما اصلاً هیچ شناختی از این اصول نداشتند.

تنها استثنایی که با آن روبرو شدم یک نفر استاد الهیات بود. وقتی سر یک میز با او نشستم از علاقه خود به این موضوع صحبت کردم و گفتم «من واقعاً می خواهم نظر شما را در این مورد بدانم چونکه به شما اطمینان دارم. می دانم که شما شخصی وارد و مطلع به الهیات هستید، پس نظر شما برایم بسیار مهم است.» صادقانه بگویم که انتظار داشتم او هم درک دقیقی از موضوع نداشته باشد.

اما در کمال تعجب و برخلاف انتظار من، اصول فساد کلی، گزینش بی قید و شرط، فیض مقاومت ناپذیر و استقامت مقدسین را بهتر و روشن تر از تمام کالوینیست ها تشریح نمود. در حین شادی و تعجب از او پرسیدم «درباره کفاره محدود چه نظری دارید؟» وقتی نظریاتش را برایم بیان کرد پی بردم که او کالوینیست پنج اصلی است. او به کفاره محدود اعتقاد داشت و خود نمی دانست.

به نظر من اشتباهات و سوء تفاهات زیادی درباره معنی کفاره محدود وجود دارد و در برخی موارد بحث و جدل ها این وضعیت را تشدید می کند.

قبل از هر چیز باید درک کنیم که ایده کفاره محدود ابداع جان کالوین نبود و تنها منحصر به کالوینیست ها هم نمی شود. در واقع بحث مربوط به گستره و هدف کفاره، در قرن چهارم برافروخته شد، بحثی که بر تعلیم اگوستین علیه پلاجیوس متمرکز شده بود. اگوستین اولین نفر از پدران کلیسای اولیه بود که این ایده را به شیوه ای الهیاتی و با ذکر جزئیات بیان کرد.

این بحث بار دیگر به صورتی ناگهانی در کلیسای کاتولیک روم بین ژزوئیت ها که منکر کفاره محدود بودند و یانسنیست ها که به سختی از آن دفاع می کردند سربرآورد.

وقت آن رسیده که در اینجا به تحریف هایی اشاره کنم تا برداشت های غلط از منظور اگوستین روشن شود.

ارزش مرگ کفاره کننده مسیح

اولین نکته مربوط به ارزش قربانی کفاره کننده عیسی مسیح است. اگوستینیانوس کلاسیک تعلیم می دهد که کفاره عیسی مسیح برای تمام انسانها کفایت می کند. ارزش قربانی که مسیح به پدر گذراند ارزشی بی نهایت دارد. کار عیسی مسیح چنان شایستگی والایی دارد که گناهان تمام انسانها، از ابتدا تا به آخر را می پوشاند. بنابراین ارزش قربانی مسیح هیچ محدودیتی ندارد. به این معنی، کار مسیح بر روی صلیب کفایت دارد که گناهان تمام انسانها را کفاره کند. در مورد کفایت و قابلیت کفاره مسیح هیچ بحثی نیست. اما کافی بودن کفاره یک بحث است و مؤثر بودن آن بحثی دیگر. در اینجا سؤال این است که آیا مرگ عیسی برای همه انسانها مؤثر و کارآمد است؟ همین جاست که با انواع و اقسام نظراتی مواجه می شویم که اختلافات دقیق و جزئی دارند.

آیا کفاره مسیح به طور خودکار باعث نجات همه انسانها می شود؟ آیا مرگ مسیح بر روی صلیب سبب نجات همه جهان می گردد؟ کسانی هستند که اعتقاد دارند عیسی برای تمام جهان مرد و مرگ او بر روی صلیب باعث نجات جهان گردید. این افراد یونیورسالیست یا کلی گرایان نامیده می شوند. هر چند پیروان آرمینیانوس (یا شبه پلاجیانوس) به کفاره محدود اعتقادی ندارند اما جزو کلی گرایان هم بشمار نمی روند. کالوینیست ها و آرمینیان ها در این نکته توافق دارند که همه انسانها به واسطه مرگ کفاره کننده عیسی مسیح نجات نمی یابند. بنابراین کارایی و تأثیر صلیب محدودیت هایی دارد.

بحث اصلی به موضوع هدف و نقشه برمی گردد. آرمینیانوس بر این باور است که خدا به هنگام طرح راه نجات، کفاره را برای تمام انسانها در نظر گرفته بود و نقشه اش هم همین بود. کالوینیست معتقد است که خدا کفاره عیسی مسیح را تنها برای برگزیدگان در نظر گرفته بود. تمام کسانی که مسیح برای آنها جان داد نجات یافته اند.

دیدگاه کالوینیست ها این نیست که خدا گرفتاری نسل بشر را دید و بعد از فرستادن نجات دهنده امیدوار بود که بعضی ها به فیض او جواب مثبت خواهند داد. خیر، او نجات دهنده ای فرستاد تا نجات دهد و اراده او از این لحاظ به هدفش رسید. عیسی گناهان دنیا را به این امید بر خود نگرفت که شاید کسی نجات یابد. او اطمینان داشت که قربانیش بر روی صلیب در حقیقت مردم را نجات خواهد داد.

کار عیسی مسیح بر روی صلیب، مهمترین و پر معنی ترین کار کهناتی اوست. دعای عیسی مسیح به عنوان کاهن اعظم ما که در باب ۱۷ انجیل یوحنا آمده از یک نظر عجیب و حیرت آور است: «اسم تو را به آن مردمانی که از جهان به من عطا کردی ظاهر ساختم. از آن تو بودند و ایشان را به من دادی و کلام تو را نگاه داشتند. و الآن دانستند آنچه به من داده ای از نزد تو می باشد» (یوحنا ۱۷: ۶-۷). و در ادامه می گوید: «من به جهت اینها سؤال می کنم و برای جهان سؤال نمی کنم، بلکه از برای کسانی که به من داده ای، زیرا که از آن تو می باشند» (آیه ۹). عیسی در عمیق ترین شفاعت تمام زندگیش به روشنی بیان می کند که او برای تمام انسانها دعا نمی کند بلکه شفاعت او تنها برای برگزیدگان است.

آیا برای شما قابل تصور است که عیسی بخواهد برای تمام دنیا بمیرد اما برای تمام دنیا دعا نکند؟ در واقع این کار بی معنی است. عیسی آمد تا جان خود را برای گوسفندانش بدهد، و برای قومش بمیرد (یوحنا ۱۰: ۱۱). کفاره او تنها برای کسانی تأثیر دارد که خود می خواهند.

در بررسی این دیدگاهها با مشکل دیگری مواجه می شویم و آن این است که اگر کفاره ای انجام شده که گناهان مرا پاک می کند، دیگر چه چیزی برای نجات لازم است؟ اگر گناهان شما کفاره شده اند چه بخواهید و چه نخواهید نجات یافته اید. کارل بارت الهیدان آلمانی در ابتدای قرن بیستم در این خصوص مطالعات بسیاری انجام داد. هر چند مردم به خاطر اینکه وی را کلی گرا (یونیورسالیست) می دانستند روی خوش به نظریات الهیاتی او نشان ندادند اما او تا روزی که زنده بود پافشاری می کرد که دیگران در مورد او دچار سوء تفاهم شده اند و او کلی گرا نیست.

بارت معتقد بود که خدا در صلیب عیسی مسیح به تمام انسانها «آری» گفت اما انسانها می توانند به صلیب «نه» بگویند و کاری را که خدا برای تمام انسانها انجام داده رد کنند. «آری» خدا تمام جهان را در برمی گیرد اما انسانها همچنان می توانند «نه» بگویند

و در واقع همین کار را هم می کنند. با این وجود «آری» خدا بر «نه» انسان برتری دارد. اما اگر «آری» خدا بر «نه» انسان تسلط دارد پس یقیناً کل بر جزء برتری دارد و از اینجا متوجه می شویم که مردم دلیل مناسبی داشتند که الهیات بارت را کلی گرای تعبیر کنند. شاید بعضی ها اعتراض کنند که پس چرا کتاب مقدس می گوید که مسیح جان خود را برای تمام جهان داد؟ کلید حل این مشکل در شناخت ما از همین کلمه «جهان» در کتاب مقدس قرار دارد. نکته ای که عهد جدید مخصوصاً خطاب به یهودیان بیان می کند این است که عیسی تنها نجات دهنده قوم یهود نیست بلکه از هر قبیله و قومی در میان برگزیدگان وجود دارد. کفار بر تمام جهان دلالت دارد اما به این معنی نیست که تک تک انسانهای روی زمین را در بر می گیرد.

صلیب عیسی تاثیری جهان شمول دارد به این معنی که همه از مرگ عیسی مسیح فایده می برند هر چند که همه به مفهوم کامل به وسیله آن نجات نمی یابند. برای روشن شدن این موضوع یک مثال می زنم. به واسطه مرگ مسیح، کلیسا به وجود آمد، کلیسا انجیل را بشارت می دهد و هر جایی که انجیل موعظه شود شاهد گسترش عدالت و پرهیزکاری در جوامعی که خود را با موعظه انجیل تطبیق داده اند هستیم. مردم از تعهد کلیسا نسبت به بیمارستان ها، یتیم خانه ها و چیزهایی از این قبیل بهره مند می شوند و منافع اینها به مسیحیان محدود نمی شود.

قربانی جهان شمول

کالوینیست ها معتقدند که کفار عیسی مسیح برای تمام انسانها تقدیم شد و از این نظر با کتاب مقدس هماهنگی دارند. آنها انجیل را به تمام انسانها بشارت می دهند و می گویند که خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد (یوحنا ۳: ۱۶). اما بعضی ها فکر می کنند که کفار محدود بر قربانی جهانی سایه می اندازد و کالوینیست واقعی هیچ شور و شوقی برای بشارت و موعظه انجیل ندارد.

کالوینیست ها انجیل را به تمام انسانها ارائه می دهند هر چند به خوبی می دانند که بسیاری آن را نخواهند پذیرفت. همچنین بدون هیچ شک و تردیدی از این موضوع آگاهند که کسانی قطعاً انجیل را قبول خواهند نمود. پیروان آرمینیانم این را نمی دانند و تنها امیدوارند که بعضی ها با فیض خدا همکاری کنند و از مزایای کفار بهره مند شوند.

آموزه کفار محدود به این معنی است که خدا راهی برای نجات قوم خود مهیا کرده و آن را گشوده است. پیروان آرمینیانم به کفار گناهان اعتقاد دارند اما آن را مشروط به ایمان می دانند. از دیدگاه آنها تمام موضوع در نیروی بالقوه کفار و فرو نشاندن غضب خلاصه می شود. وابسته بودن کفار به جواب انسان، نوعی احساس واقعی به وجود می آورد و این همان چیزی است که اگوستین به شدت مخالف آن بود.

بیشتر مردم به این دلیل با ایده کفار محدود مخالفت می کنند که به نظر آنها از عظمت کار مسیح کم می کند. ولی وضعیت کاملاً برعکس است. و این دیدگاه آرمینیانم است که تأثیر و قدرت کفار عیسی مسیح را کم اهمیت و کم ارزش می سازد. دیدگاه ما این است که خدا هر آنچه در نظر داشت انجام دهد به انجام رسانید و مسیح نیز. اراده ملوکانه خدا از جواب شخصی و فردی ما انسانها تأثیر نمی پذیرد. بلکه بر عکس خداوند عیسی مسیح همه آن زحمتهای را متحمل شد تا جهان را نجات دهد و هیچ کس به خودی خود نجات نمی یابد.

یکی از زیباترین جملاتی که از دهان عیسی مسیح خارج شد این جمله در انجیل متی است: «بیائید ای برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید» (متی ۲۵: ۳۴). خدا نجات را کوشش برای اصلاح اشتباه نمی داند. او از ازل در نظر داشت قوم خود را نجات دهد و هدف او عملاً در کار عیسی مسیح به واقعیت پیوست.

فصل دوازدهم

عادل شمرده شدن به وسیله ایمان

پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم به وساطت خداوند ما عیسی مسیح، که به وساطت او دخول نیز یافته ایم بوسیله ایمان در آن فیضی که در آن پایداریم و به امید جلال خدا فخر می نماییم (رومیان ۵: ۱-۲).

در دوران نهضت اصلاحات پروتستان، مارتین لوتر جداً اعتقاد داشت که آموزه (دکترین) عادل شمردگی به وسیله ایمان، تنها مقوله ای است که باعث پایداری یا سقوط کلیسا می شود. در واقع لوتر در مناظره معروفی که با اراسموس اهل آمستردام داشت، از اراسموس تشکر کرد که مستقیم سر موضوع اصلی رفت و بحث را به مسائل فرعی نکشانند. موضوع این بود: چگونه صلیب عیسی مسیح به تک تک انسانها ارتباط پیدا می کند؟

در این فصل، مطالعه وقایعی را که بر صلیب اتفاق افتاد کنار می گذاریم و به این نکته می پردازیم که چگونه کار مسیح برای شخص انسان مفید واقع می شود. مرگ مسیح بر روی صلیب چه ارتباطی با هر یک از ما دارد؟ اصطلاحی که الهیدانان در این خصوص بکار می برند، عادل شمردگی است که خود در مرکز انجیل قرار دارد. با این وجود در کلیسا افراد زیادی هستند که برای تعریف معنی عادل شمردگی دچار مشکل هستند. برای درک معنی این کلمه باید به اصول و ریشه ها برگردیم.

در ابتدای این بخش دیدیم که نیاز به کفاره به مسئله گناه انسان و شخصیت خدا مخصوصاً قدوسیت و عدالت او مربوط می شود. مشکل اصلی این است که خدا عادل است و انسان ناعادل. بنابراین سؤال اساسی این است که این دو چگونه با هم کنار می آیند؟

تباهی مطلق انسان

اصطلاحی که برای توصیف وضعیت انسان بکار می رود «تباهی کامل» است. هر وقت کسی این اصطلاح را می شنود خود را عقب می کشد چونکه معنی «تباهی کامل» را با «تباهی مطلق» اشتباه می کند. تباهی مطلق به این معنی است که انسان تا سر حد ممکن شریر و فاسد شده است و احتمالاً حتی یک نفر در این دنیا وجود ندارد که دچار تباهی مطلق شده باشد و این نه به خاطر خود انسان بلکه تنها به خاطر قدرت نگاه دارنده خداست.

تباهی کامل به این معنی نیست که انسان ها تا سر حد ممکن فاسد و بدکار شده اند زیرا این امکان برای همه ما هست که هم مرتکب گناهان بزرگتر و زشت تر شویم و هم تعداد و تکرار گناهانمان بیشتر شود.

وقتی اصلاح طلبان پروتستان از اصطلاح «تباهی کامل» استفاده می کردند منظورشان قدرت، نفوذ و ماهیت گناه بود که کل انسانها را تحت تأثیر قرار می دهد. بدنها، دلها و ذهنهای ما همه سقوط کرده اند. هیچ بخشی از وجود ما، از هجوم طبیعت گناه آلود انسانی مان در امان نمانده است.

پولس رسول وضعیت سقوط کرده انسان را این گونه استادانه توصیف کرده است: «کسی عادل نیست، یکی هم نی. کسی فهیم نیست، کسی طالب خدا نیست» (رومیان ۳: ۱۰-۱۱). این گفته نکته ای اساسی است. پولس می گوید که انسان سقوط کرده هرگز حتی یک عمل نیکو انجام نمی دهد. با این وجود به نظر می رسد که این گفته با تجارب زندگیمان در تناقض باشد زیرا افراد مختلفی را می شناسیم که هر چند مسیحی نیستند ولی اعمال قهرمانانه ایثار و فداکاری، مهربانی و محبت را انجام می دهند. کالوین این را «نیکوکاری یا عدالت مدنی» می نامید.

دلیل اینکه با چنین مشکلی روبرو می شویم این است که وقتی کتاب مقدس نیکویی را تعریف می کند از دو دیدگاه به موضوع می پردازد.

قبل از هر چیز، معیار شریعت قرار دارد که اعمال ظاهری انسان را ارزیابی می کند. به عنوان مثال خدا می گوید که انسان اجازه دزدی ندارد و اگر در تمام زندگیت مرتکب دزدی نشوی سابقه خوبی برایت محسوب می شود. به این ترتیب شریعت به صورت ظاهری رعایت شده است. اما علاوه بر معیار ظاهری، موضوع نیت قلبی یعنی انگیزه رفتارهای ما مطرح است.

خدا به سموئیل گفت که انسان به ظاهر می نگیرد و خداوند به دل می نگیرد (۱- سموئیل ۱۶:۷). از دیدگاه کتاب مقدس، نیکوکاری به معنی کامل کلمه نه تنها مستلزم این است که آن کار با الگوهای شریعت خدا مطابقت ظاهری داشته باشد بلکه باید از دلی برآید که خدا را محبت می کند و می خواهد او را محترم شمارد.

حکم خدا را به یاد آورید که فرمود: «خداوند خدای خود را با تمام دل... محبت نما» (متی ۲۲:۳۷). آیا در میان شما خوانندگان این کتاب کسی هست که در این پنج دقیقه اخیر خدا را با تمام دل خود محبت کرده باشد؟ خیر، هیچ کس پیدا نمی شود که از لحظه ای که امروز از خواب برخاسته خدا را با تمام دلش محبت کرده باشد. حال به تمام آیه توجه کنید، «خداوند خدای خود را به همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما.»

از اینکه خود را تا سر حد ممکن به شناخت خدا مشغول کرده باشم، چه بسیار سست، تنبل و بی حوصله بوده ام! خدا را به تمامی فکر خود محبت نکرده ام. اگر خدا را به تمامی فکر خود محبت کرده بودم هرگز فکر دیگری در سرم وجود نمی داشت.

وقتی از این دیدگاه کلی به اعمال انسان می نگریم، می توانیم بفهمیم که چرا پولس به این نتیجه گیری بنیادگرایانه رسید که کسی عادل و نیکوکار نیست، یکی هم نی. به معنی کامل کلمه، هیچ نیکویی در انسان یافت نمی شود. این به طور ضمنی به آن معنی است که بهترین اعمال ما آلوده به گناه هستند.

اعمال حاکی از نیکوکاری، فداکاری یا ایثار ما هیچ وقت برخاسته از دلی نیست که خدا را به طور کامل محبت کند. در ظاهر همه نوع کارهای با فضیلت هم در میان ایمانداران و هم در میان بی ایمانان انجام می شود، اما خدا نیت و انگیزه های باطنی را نیز به حساب می آورد.

از طرف دیگر، خدا قدوس تر از آن است که حتی به شرارت بنگردد. خدا تمام و کمال عادل است. انسان ناعادل و شریر چگونه می تواند در حضور خدا بایستد؟ به عبارت دیگر، انسان ناعادل چگونه عادل می شود؟ او نمی تواند زندگی را از نو شروع کند یا اینکه گذشته را پاک نماید. انسان وقتی مرتکب گناهی می شود دیگر امکان ندارد که به کمال برسد چونکه با همان یک گناه کاملیت خود را از دست داده است.

شاید بعضی ها بگویند که هیچ مشکلی نیست زیرا خدا می تواند از گناه چشم پوشی کند. فرض کنیم خدا بتواند از گناه چشم پوشی کند. چنین کاری یعنی اینکه خدا با قربانی کردن عدالت خود، زندگی جاودان به گناهکاران می دهد.

همان طور که قبلاً دیدیم این همان جایی است که مسیح آمد تا شفیع ما شود. وقتی به نجات خود می نگریم تمایل زیادی داریم این طور فکر کنیم که ما به واسطه مرگ مسیح نجات یافته ایم. با این فکر، به سادگی تمام از موضوعی بسیار با اهمیت و پرمعنی چشم پوشی می کنیم.

اگر از بچه ای بپرسیم «عیسی برای تو چه کرد؟» جواب خواهد داد «او برای گناهان من مرد.» اما اگر تمام کار عیسی این باشد پس چرا او مستقیم از آسمان پایین نیامد و بلافاصله به طرف صلیب نرفت؟ نکته اصلی کفاره این است که عادلانه برای ناعادلان مرد. قبل از آنکه مرگ عیسی مفهومی داشته باشد می بایست او در اطاعت زندگی کرده باشد و از لحاظ عدالت و نیکوکاری، شایستگی خود را نشان داده باشد. چیزی که در موضوع عادل شمردگی غالباً نادیده گرفته می شود این است که عملی دو جانبه صورت گرفت.

زندگی عیسی

آیا زندگی عیسی به لکه ای آلوده شد؟ یحیی تعمید دهنده عیسی را «بره خدا که گناه جهان را بر می دارد» توصیف می کند (یوحنا ۱:۲۹). اشاره او به مراسم مذهبی عهد عتیق بود که در طی آن بره بی عیبی قربانی می شد. منظور یحیی این بود که عیسی عاری از هر

گناه است.

یک بار عیسی خود به فریسیان گفت « کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟ » (یوحنا ۸: ۴۶). ما به یک معنی به خاطر آشنایی با داستانهای عهد جدید حساسیت خود را از دست داده ایم و به همین خاطر گاهی وقتها که عیسی جمله ای اساسی بر زبان می آورد حتی تکان کوچکی هم نمی خوریم!

اگر به شما بگویم « فکر می کنید من گناهکار هستم؟ یکی از گناهان من را نام ببر » چه می گوید؟ اگر مرا شناسید ممکن است نتوانید گناه خاصی به من نسبت دهید. ولی اگر به شهر زادگاهم بروم و بگویم « یکی از گناهان من را نام ببرید » چه؟ در اینجا عیسی در شهر محل سکونتش بود و در اطراف او کسانی بودند که او را به خوبی می شناختند، با این وجود آنها را به مبارزه می طلبد تا اگر می توانند یکی از گناهان او را ذکر کنند. تعجبی ندارد که سنگها برداشتند و او را مورد هجوم قرار دادند. عیسی می دانست که در او گناهی نیست. حتی خوردن و آشامیدنش برای انجام اراده پدر بود و غیرت خانه پدرش او را می سوخت. احساسات و هیجانان زنگیش نیز اطاعت خدا بود.

پس ما در اینجا با چنین وضعیتی روبرو هستیم: یک طرف، ناعادل و شریر یعنی زنان و مردان گناهکار و در طرف دیگر، دو عادل یعنی خدای عادل و شفیع عادل، عیسی مسیح که از هر جهت مقدس است.

منتقل شدن عدالت مسیح

یکی از تصویر پردازی ها کتاب مقدس درباره کفاره، تصویر انتقال است. آن عادل شمردگی که عهد جدید از آن صحبت می کند در سنت پروتستان، عادل شمردگی جدلی نامیده می شود. عادل شمردگی جدلی به این معنی است که یک شخص در محکمه الهی عادل اعلام می شود. عادل شمردگی وقتی صورت می گیرد که داور متعال آسمان و زمین به عدالت کسی رأی دهد. اما سؤالی که هنوز به قوت خود باقی است این است که خدا بر چه مبنائی انسان ناعادل را عادل می شمارد؟ در عهد جدید تصویر برجسته ای از عیسی به عنوان بره خدا می بینیم که گناه جهان را برمی دارد. اما او چگونه گناه جهان را برداشت؟

قبلاً دیدیم که این تصویر با نظام قربانی های عهد عتیق ارتباط دارد. کاهن دستهای خود را بر بره می گذاشت و به صورت سمبلیک گناهان قوم را به حیوانی که می بایست قربانی شود یا به بزی که می بایست به صحرا رانده شود انتقال می داد. عیسی مسیح به اراده و میل خود متحمل گناهان ما شد. وقتی گناه بر عیسی قرار گرفت خدا دید که مسیح انبوه عظیمی از گناه بر اوست، همان گناهایی که به او منتقل شده بود.

اما اگر گناه یکباره به این صورت انتقال یافت آنگاه ما هرگز عادل شمرده نمی شدیم. حتی اگر عیسی تاوان تمام گناهان ما داده باشد هنوز درهای ملکوت خدا به رویم بسته است. هر چند مرا از جهنم نجات می داد ولی هنوز تا عدالت فاصله زیادی مانده است و هیچ عدالتی که قابل بیان باشد در من وجود نمی داشت. فراموش نکنید که آنچه انسان را شایسته ملکوت خدا می سازد بی گناهی نیست بلکه عدالت است.

نکته اصلی این است که این انتقال دو جانبه است: نه تنها گناه انسان به مسیح منتقل می شود بلکه عدالت مسیح نیز به انسان انتقال می یابد. به همین خاطر وقتی خدا به عدالت انسان رأی می دهد نه تعارف می کند و نه دروغ می گوید. اتفاقاً کلیسای کاتولیک روم با این دیدگاه پروتستانها مشکل دارد و آن را افسانه ای جعلی توصیف می کند. آنها به این دلیل از ایده انتقال روگردان هستند که معتقدند این دیدگاه پروتستانها، بر راستی و کاملیت خدا سایه می اندازد چونکه او ناعادلان را عادل اعلام می کند.

پاسخ اصلاح طلبان این بود که اگر ایده انتقال، داستانی جعلی باشد آنگاه اعلام عدالت انسان توسط خدا نیز افسانه ای جعلی خواهد بود و چنین چیزی باعث لکه دار شدن شخصیت خدا خواهد شد. اما طبق تعلیم انجیل، انتقال حقیقت دارد. خدا حقیقتاً گناهان

جهان را بر مسیح گذاشت و حقیقتاً عدالت مسیح را به گناهکاران منتقل می‌سازد. کسانی که در مسیح هستند حقیقتاً عدالت عیسی مسیح را از راه انتقال بدست می‌آورند. به همین دلیل است که او می‌تواند نجات‌دهنده من باشد. نه تنها به این دلیل که او مرد بلکه به این دلیل نیز که او زیست.

الهی‌دانان دوست دارند از عبارات لاتین استفاده کنند. یکی از عبارات مورد علاقه من را مارتین لوتر به عنوان عبارتی بسیار مهم بیان کرده تا ایده انتقال را به بهترین وجه توجیه کند. چکیده نجات ما در این عبارت نهفته است: **Simul iustus et peccatorum** (عادل و در عین حال گناهکار). **simul** یعنی در عین حال، همزمان؛ **iustus** یعنی عادل؛ **et** یعنی و؛ **peccatorum** یعنی گناهکار. عظمت و شکوه آموزه عادل شمردگی به واسطه ایمان در این است: کسی که در مسیح باشد در همان حال عادل و گناهکار است. عادل شمردگی به واسطه ایمان به زبان ساده یعنی عادل شمردگی به واسطه مسیح. توسط شایستگی، عدالت، زندگی و مرگ اوست که ما می‌توانیم در حضور خدای قدوس بایستیم.